

۷۷۵

خالد بن



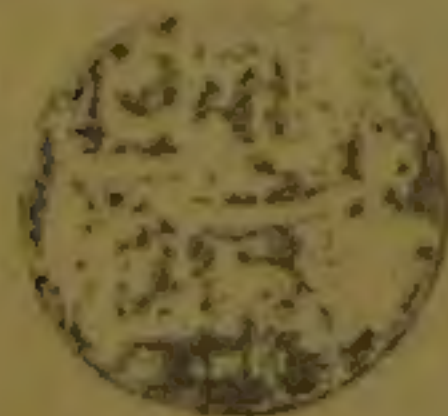
Handwritten text in a script, possibly Arabic or Persian, located in the upper left corner of the page. The text is written on aged, yellowed paper and includes a horizontal line and some numbers.



MUSMANIVE KİTAPHANESI	
Kırtı	Churudun
Y	1851
Eski No	2265
Tamir No	17:297=915.5



هذا دفتر نقل المخصص والبرالامع الشيخ السلطان  
 ابو الحسن عثمان خان السلطان مصطفى حاكم دقه بدلي  
 رموز الانام وجيل الطرد سائر على العباد  
 السلام واما الداعي الفهم الحاح ابراهيم  
 صف المصنف ونا عوده  
 صف المحرر من عوده





حمدی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که بمنجا ننگ  
 در بدو فطرت اولی و مولدنی بید و الخلق که حقایق انواع را از مطالع  
 ابداع برمی آورد میولی انسانی را که سمیت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج  
 است کمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که **خیرت طیبته آدم**  
**بیدی اربعین صبا** تا چون بنهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی  
 قبول در وی بید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت **قل**  
**الروح من امر ربی** بیک دفعه که **وما امرنا الا واحدا** بر طریق کن فیکون کلج  
**بالبصر او موافق** در وی بوشایند تا وجود اول او رقم تمامی یافت  
 و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که **ثم**  
**انشاء خلقا اخر** بازاء بدو فطرت در عود نشأت **ثم یعیده** معنویت انسانی  
 که مبداء وجود صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحّه مانیته  
 بود و در تعلیم گاه **علم الانسان ما لم یعلم** و بکارخانه **اعملوا اصالحا** تجرید ذات  
 و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی بصوالح اعمال پال بسال بل حالا  
 خال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل می گذاریند تا انگاه که با معاد **ارجعی ال ربک**



رساند و صورت مستعار او را که لباس پس اول میولی انسانی بود و در کون اول  
 بچندان تجرید و ترشح مخصوص شده **دفعه واحده** اسپند داد که **فاذا جاء**  
**احلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون** تا چون نداء **لمن الملک الیوم**  
 با جواب **لله الواحد القهار** از حضرت مالک الملکی در فضای عالمهای ملک و ملکوت  
 افتد و موعده **کل شیء مالک الا حبه** در آید و عده **کما بدأکم** **تعودون** با نجاز رسیده  
 باشد و حکمت **کنت کثیرا مخفیا** با تمام پیوسته **ذلک تقدیر العزیز العظیم** و صلوات  
 ما محصور و تحیات نامعدود پس از اشارت وجود مقدس سرور را بنمایان دین  
 و مهتر پیش وایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت  
 و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت  
 و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او **صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم** تسلیم  
 کثیرا کثیرا **محرر این مقال** و مؤلف این رسالت گوید تحریر این کتاب که موسوم  
 با خلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقدب روز کار جلا و وطن بر سیل  
 اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قنستان بای بند گردانید.  
 و چون آنجا بسپی که در صدر کتاب مسطور است درین تألیف شروع پوست بموجب  
 قضیت **و داریم مادمث فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم** و نص **کل ما یوقی**  
**المرویه نفسه و عرضة کتب له یه صدقه** جهت استخلاص نفس و عرض از وضع  
 بیجا بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در شواهد اسادات و کبرای ایشان

الحمد



و اگر چه آن سیاق مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت جاریه  
 نبوده بدین علت کتاب را خطبه بروج مذکور پاخته شد و حکم آنک مضمون  
 کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذہبی و  
 نحلی تعلق ندارد و طلب فواید را باختلاف عقاید بمطالعت آن رغبت افتاد و  
 و نسبتاً بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن که لطف کردگار  
 جلالت اسماء بواسطه پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس دار را  
 از آن مقام نامحمود و مخزنجی کرامت کرد جنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب  
 فضل و فضایل این کتاب را بشرف مطالعت خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای  
 ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را بسیاقتی که غیر مرضی  
 بود بدل گردانند تا از وصمت آنک کسی با نکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف  
 بر حقیقت حال و ضرورت که باعث بوده بر آن مقال نیاید ملاحظه معنی

**لعل له عذراً و انت تلوم** خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن  
 تصدیق ایراد کرده آمد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مغتسخ کتاب  
 باین طرز کنند بصواب نزدیک تر باشد و الله الموفق والمعين

### **فصل در پیسی که باعث شد بتالیف این کتاب**

بوقت مقام قنستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن  
 اسیر منصور تلمذ الله بر حمت در اثناء ذکر می رفت از کتاب الطهارت که استاد

فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سنی الله شانه  
 و رضی عنه و ارضاه در تہذیب اخلاق پاخته است و سیاق آن بر ایراد  
 بلیغ ترین اشارت در فصیح ترین عبارتی پر داخته جنانک این سپہ جہار بیت  
 که پیش ازین در قطع کفنه آمده است بوصف آن کتاب ناطق است **ش**  
 بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة صامنا  
 مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیف من بعد ما کان کما من  
 و وسمه باسم الطهارت ضیاً به حق معناه و لم یک ما ینا  
 لقد بذل الجهد لله و له فما کان فی نصح الخلق خائفا  
 باحر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از  
 زبان تازی ببارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر اهل روزگار که پیشتر از جلالت  
 ادب خالی اند از مطالعت جواهر معانی جنان تالیفی بزدنت فضیلتی حالی  
 شوند اچبای خیری بود هیچ تاملت محسوس بر این اوراق خواست که آن اشارت را  
 بانقیاد تلقی کند معاودت فکر صورت بکر بر خیال عرضه کرد گفت معانی بدان  
 شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبا نیست بر بالای آن دوختن سلخ کردن  
 و در لباس عبارتت و اسی نسخ کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع که بران  
 وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر مر جند آن کتاب  
 مشتمل بر شریف ترین بابیت از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر خالیست



یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مرسم این دو رکن نیز که با متداد روزگار  
اندر اسپن یافته است مهمت و بر مقتضی قضیت گذشته واجب و لازم پس  
اولی آنکذمت بعد ترجمه این مکتوب نباشد و تقلد طاقت را بقدر  
استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت علمی بر سبیل ابتدایه بشیوه طراز  
اقتدا چنانکه مقتضی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه کتاب استناد ابوعلی  
مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما  
مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر محال یافت بر و عرضه  
داشت پس ندیده آمد پس بدین موجب مر چند خویش را منزلت و پایه این چرا  
خی دید و بدین غنیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت  
نیست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام فرمودند درین معنی شروع پوست  
و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او بود  
رحمه الله کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عظیم و لطف جسیم بزرگا  
که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یا بند شرف اصلاح  
ارزانی دارند و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی  
**فصل در مقدمه که تقدیمش بر خوض درین مطلوب واجب بود**  
چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم  
آن با قسامش از لوازم نباشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود است بران معلوم گردد

پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن  
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تانفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون  
چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم یکی او دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و  
تصدیق با احکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل  
ممارست حرکات و معاولات صناعات از جهت اخراج آنچه در حیرت قوت باشد بحد فعل  
بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی  
در و حاصل شود چکی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد  
چنانکه فرموده است عز من قائل **يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ**  
**خَيْرًا كَثِيرًا** و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقیاد  
موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود  
آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط  
بتصرف و تدبیر این جماعت باشد پس علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول  
و آن را حکمت نظری خوانند و یکی علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری  
منقسم شود بدو قسم یکی علم با آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم با آنچه  
تا مخالطت ماده نبود موجود تواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه  
اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده  
معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند



و دوم علم ریاضی و سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزو که  
 بعضی از آن بمثبت اصول باشد و بعضی بمنزله فروغ اما اصول علم اول و دوم بود  
 یکی معرفت آله سبحانه و مقربان حضرت او عز و علا که بفرمان او مبادی و اسباب  
 دیگر موجودات اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال و آن را علم آله خوانند و دوم  
 معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت  
 وجود و احکام و حدوث و قدم و غیر آن و آن را فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع  
 بود معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول  
 علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آن را علم هندسه  
 خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آن را علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف  
 اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات با اجرام و ابعاد  
 ایشان و آن را علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت  
 نسبت مولفه و احوال آن و آن را علم تالیف خوانند و چون در آوازه بکار دارند باعتبار  
 تناسب بایکدیگر و کثرت زمان حرکات و سکنت که در میان آوازه افتد و آن را  
 علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر  
 و مقابله و علم جبر افعال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی شش صنف بود اول  
 معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا  
 نهایت و غیر آن و آن را سماج طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه

و احکام بسیطه علوی و سفلی و آن را سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر  
 و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد خوانند چهارم معرفت اسباب  
 و علل حدوث حوادث موایی و ارضی مانند زلزله و برق و صاعقه و باران و برف و  
 زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب  
 آن و آن را علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای  
 آن و آن را علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و  
 مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آن را علم حیوان خوانند و هشتم معرفت  
 احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم  
 نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم  
 فلاح و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آن را مدون کرده است و از  
 قوت بفعال آورده مقصودست بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طرق اکتساب  
 مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و بمنزله ادانست تحصیل دیگر  
 علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح  
 حرکات ارادی و افعال صناعتی نوع انسانی بود بروحی که مودعی بود بنظام احوال  
 معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم تقسم  
 شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود بامر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بشمار  
 و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت



در منزل و خانه دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که میان مشارکت در شهر و ولایت با اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز به قسم بود و اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل پس سیاست مدنی و بایده و دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدای آن طبع بود آنست که تفصیل آن مقتضی عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و با اختلاف ادوار و تقلب سپردن آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن آداب رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رأی شخصی بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا قوانین الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع بامر نفسی بود باین افراد مانند عبادت و احکام آن و دوم آنچه راجع باهل منازل بود بمشارکت مانند مناجات و دیگر معاملات و سپیم آنچه راجع باهل شهرها و وایلیم بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبداء این جنس اعمال وضع است بتقلب مجرد طبع باشد بتقلب احوال یا تقلب رجال یا تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر تنجی قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متعلق نشود و باندرا پس ملک و انضمام دول مندر پس و متبدل گردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت علمی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش بایدان

بل

ش الله تعالی **ابتدا عرض** در مطلوب و فهرست فصول کتاب حکیم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقالت نهادن هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب مسایل غلط که در آن مقالت افتد تفصیل اینست و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب عرض نمایم بحسبیه الله و عونیه

### مقاله اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است

### قسم اول

در مبادی و آن مشتمل بر معرفت فضل است

### فصل اول

در موضع و مبادی این نوع

### فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

### قسم دوم

در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن

از دیگر قوی

این عالم است

### فصل پنجم

در بیان آنک نفس انسانی را کمالی

### فصل ششم

در بیان آنک کمال نفس در چیست و کسر کمالی

که مخالفت حق کرده اند درین باب

و نقصانی است



فصل اول در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بحال آنست

فصل دوم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل سوم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل چهارم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل پنجم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل ششم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل هفتم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل هشتم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل نهم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل دهم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل یازدهم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل بیستم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل بیست و یکم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل بیست و دوم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

فصل بیست و سوم در بیان مشتمل بر فقه و فقه است

مقاله

در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول

در سبب احتیاج بمنزل معرفت

ارکان و تقدیم مقدمات آن

فصل دوم

در معرفت سیاست

و تدبیر اهل

فصل سوم

در سیاست مدن و آن مشتمل بر

فصل اول

در سبب احتیاج بمنزل و شرح ماهیت

و فضیلت این علم

فصل دوم

در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

فصل سوم

در سیاست خدمت و اداب اتباع ملوک

فصل چهارم

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصداقا

فصل پنجم

در سیاست اتیان ملک و اداب ملوک

فصل ششم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل هفتم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل هشتم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل نهم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل دهم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل یازدهم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل بیستم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل بیست و یکم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل بیست و دوم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل بیست و سوم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال

فصل بیست و چهارم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال



**فصل ششم در کیفیت معاشرت با صنف خلق**

در وصایا منسوب با فلاطون  
که نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده و پیش از غرض در مطلوب می گویم  
آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت علی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایات  
از حکماء متقدم و متأخر باز گفته می شود بپای آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود  
یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی و تزییف مذہبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در  
نکته اشتباه افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که میرز کتاب صاحب عدل  
جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست ممکنا از حضرت الهی که منبع فیض  
رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست و همت برادر اگر  
حق حقیقی و تحصیل خیر کلی قدر داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جہانی  
برسد و الله و بی الفاضل و ملهم العقل من المبتدأ والیہ لانت کین  
**مقبالت اول در تهذیب اخلاق**

و آن شتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد  
**قسم اول در مبادی و آن شتمل است بر هفت فصل**

**فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع**

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند از آن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت  
پیمایش و تن در پستی علم طب را و علم سنجش را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم دیگر

بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شدن باشد و در آن علم پیغم باید داشت چنانکه از مبادی علم  
طب باشد که عناصر چهار ریشش نیست به این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیعت را  
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنان از مبادی علم  
مهندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و همچنین انواع آن سه پیش از خط  
و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است ب**ما بعد الطبیع** مقرر شود  
مهند پس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم  
ما بعد الطبیع آن علم باشد که انتهای همه علوم با او است و او را مبادی غیر واضح تواند  
بود و مسایلی بود که در آن علم اثبات آن مسایل کند و خود تمامت علم بران مقصور باشد  
و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی نیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد  
رفت علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که چنانکه افعال  
که با ارادت او از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود  
از آن جهت که از او افعالی جمیل و محمود و یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب  
ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی پیرست  
و غایت و کمال و چیست و قوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بوجہی کنند  
که باید کمال و سعادت پی که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد  
از وصول بدان کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیریت او شود  
که است چنانکه فرموده است عزرائمه و نفیس و با سوا ما فاعلم ما



و اما در مقام اول از بیان آن برهان مسایل آن علمست و اما از جهت آنکه این علم  
در مغفوت عام تر از آن علمست و از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات  
بکلی با نجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت غلطی چند  
که در این مختصر تصور است این مقالات کافیه بود تقریر داده آید و اسپتیفار بیان  
و تمامی برهان با موضع خویش بواله کرده شود ان شاء الله تعالی  
**مسئله دوم در معرفت نفس انسانیه که از انفس است**  
نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات  
خویش و تدبیر تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم ان را انسان می گویند  
بتوسط قوای و آلات و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس یکی از  
حواس و درین مقام احتیاج او تدبیر بیانی چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات  
وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سپس اثبات بساطت او  
و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و تصرف  
بآلات ششم آنکه محسوس نیست یکی از حواس پس اما در مقام اول که مطلوب  
اثبات وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیز  
بند یک عاقل ذات و حقیقت اوست بخدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری  
و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود

غافل تواند بود چگونه صورت بند که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست  
که واسطه شود تا استدلال را بدلول رسد پس اگر برستی خود دلیل گفته آید  
دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس من بهما هشیار آید خود را بخود رساند  
باشد و خود خود همیشه خود و با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود مثال و باطل باشد  
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر موجودی که  
هست جز واجب الوجود تعالی و نقد پس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این  
موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر تواند بود  
که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالت و هیات  
تحت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه  
بجای او نیستند نبود صورت تحتی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین  
نبود بل او را بنفس پس خود نه بتبعیت مستقل دیگر استقلال تواند بود مانند  
جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گویم نشاید که  
ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی  
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین  
صورت ذات مردم حامل و قابل صورت صور معقولات و معانی مدرکاتست  
و سبب سه صورت و معنی در و متمثل می شود و دیگری از و زایل و این خاصیت  
منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که جوهر



یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت  
او آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را  
بسیط می خوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحد  
میکند چه بر چیزها بوجدت و سلب و جدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتوان  
کرد تا واحد را اگر جزا او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل  
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در حال بودیم قابل قسمت بوده باشد  
و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور  
معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن  
بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه چنانچه آنست که هر چه جسم  
مرکبست و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه  
شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس او شوند و ضرورت آنجه تماس  
یک طرف شود هم بدان تماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع کرده  
باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون تماس هر طرف  
بجسیری دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و  
مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال بود پس هیچ  
جسم و جسمانی بسیط نبود و ما کفایتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه  
جسمانی پس هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد

ازو زایل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تریج  
در حال نشود یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برخیزد نقش مهر  
دیگر درو تصور نشود چه اگر از نقش اول چیزی منور مانده باشد و نقش مخلط شوند  
و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جلگی اجسام پستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف  
اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بروطاری میشوند یکی  
از پس دیگری جلد را قبول کند پس آنکه استعداء زوال صور سابق کند بلکه  
جلگی صور در و تمام و کامل و متمثل است و هرگز بجای نمی رسد که از بسیاری صور  
که در وی حاصل آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بل خود بسیاری صور  
در وی معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم هر چند علوم و ادب  
را بجمع تر نفهم و کیاست درو پیشتر و تعلیم و استقادت را مستعدتر و این خاصیت  
ضد خاصیت اجسامست پس نفس جسم نبود **و بیکی** و همچنین قبول اضداد  
بریک جسم در یک حال حال بود چه یک جسم هم پدید و هم پیاپی نتواند بود و هر کیفیت  
که جسم را حاصل آید او را بسبب طریای آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت  
حار شود و از سواد اسود و حال نفس برخلاف این حال بود که هم صور را ضداد  
در و در یک حال جمع آید بنانکه تصور سپیایی و سبیدی کند در یک حال و هم از تصور  
کیفیات و اعراض تکلیف و متصف نشود چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار  
نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود برین قیاس پس جسم نبود



و جبهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملائمت لذات بدنی باشد  
 چون میل باصره با دراک صورتیکو و میل سماع با سماع آوازهای خوش و همچنین  
 در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او بحصول  
 بحال تغلب باشد و این قوای از ادراکات مرادات خویش مدد می یابند و کامل تر  
 میشوند و نفیس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر  
 و ناقص تر می شود و از بهر آنکه جزا آنکه از مارت لذات و ملائمت شهوات  
 دور تر بود رایش صحیح تر و معقولات صریح تر و اظا هر تر باشد و حرص و شره او  
 بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی  
 بلند تر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفیس نه جسم است و نه  
 جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا  
 جسمانیات ضعیف میشود و با جتاب از آن قوت می یابد و جبهی دیگر هر حس جز  
 محسوس پیش خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود  
 و سمع بیرون آوازها در نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احسای خود نمکند و نه ادراک  
 آلت احساس خود چنانکه باصره نه بنیایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی  
 که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است  
 بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب  
 کمون ساری بیند مرکز سبب و علت کمون ساری آن باصره بیند و همچنین در دیگر غلظا

او در دیگر حواس و نفیس محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که  
 این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک  
 کند که قوت هر حاست چیست و ادراک که است و اسباب و علل اغلاط حواس را  
 استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق  
 کند و بعضی را تکذیب و معلومست که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیاید  
 چه آنچه حس را نبود دیگری از او استقادات نتواند کردن و چون حکم او مکذب حس  
 بود آن حکم از حس مکرر شده باشد پس ظاهر شد که که نفیس انسانی غیر از حس است  
 بل که شریفة از آنست و در ادراک کا ملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف  
 بالآلات از جهت آنکه او خود را می داند و می داند که خود را می داند و نشاید که دانستن  
 خود را بالآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب  
 که مذکرک بالآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت  
 میان او و ذات او و نه میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد  
 حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکست و تصرف نفس که بتوسط آلات است  
 ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک فضلات و اعصاب و تفصیل آن  
 در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوسات بحواس از جهت آنکه حواس جزا احسای را  
 یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفیس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس  
 نیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفیس بحسب این موضع و این قدر



کفایت در معرفت نفس باطنی است که نفس باطنی بعد از انحلال ترکیب  
 بدن باقی نماند و مرکب را باقی نماند و طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر جایز نباشد و دلیل  
 برین مطلب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا در او بود بقا در او بفعل بود و  
 فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه آن چیز  
 که بقا در او بفعل بود اگر فنا نمرد و بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید  
 مستمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که آنچه در بقا  
 بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این  
 فنا در او بقوت صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان  
 ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف  
 صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سواد که در حال بود و ملاقات معنوی با میان  
 حال و محل تواند بود میان و حال در یک محل و ملاقات در حال در یک محل اتفاقی بود  
 نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضعیف و نیست پس ملاقات آنچه بقا در او بفعل  
 بود و آنچه فنا در او بقوت بود بر وجه خلوتی یکی در دیگری بود و نشاید که فنا در محل  
 و حال بقوت باشد چه بقا در حال بعد از فنا محل متمنع بود پس آنچه فنا در او بقوت  
 محل آن موجود بود که بقا در او بفعل بود و از اینجا معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا بر او  
 متصاع بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت  
 یا عرض جایز نبود و مادونست کردیم که نفس حال نیست در محلی بل که جوهریت قائم بذات

خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روانه بود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود  
 و اگر کسی بطریقی استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیفات و تضاد  
 آن بفکر دقیق تقدیم رساند از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ  
 جسم بجای با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات  
 بر یک موضوع مشترک با یک ماده باقی مبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات  
 برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری  
 می شود بر سهیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود  
 و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی  
 مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا  
 صورتها باشد چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جوهر مجرد که از دانش میونی  
 مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و عرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را  
 که درین علم خوض نماید مقدر باشد که بدن آتی و آد اتیست نفس را مانند ادوات  
 و آلات صنایع و مجترعه را چنانکه جماعتی صورت کنند چنانکه بدن محل و مکان او نیست  
 چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس مودت بدن نسبت  
 با نفس چون قوت آلات است باضافت با صاحب صناعات و این معنی در کتب نظر  
 بشرح و بسط موثقی با پستشاد و بر این حقیقی موجود است این قدر اینجا کفایت بود  
 فصل سوم در تقدیم قوت انفسی بر احوال و تغییر آن از قوتها دیگر



نفس باشد تراک اسم شامل است پس معنی مختلف را و آنچه تعلق بدین بحث دارد  
 سه است یکی نفس باقی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسانی را  
 شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است  
 و سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و خصوصیت و هر یکی را  
 ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از این مبادی فعلی خاص شود اما نفس باقی را  
 سه قوت است یکی قوت غادیه و عمل او با غایت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه  
 و ماسکه و ماضیه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او با غایت غادیه و قوت دیگر  
 که آن را مغیره خوانند صورت بندد و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او با غایت  
 غادیه و قوتی دیگر که از این مقصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است  
 یکی قوت ادراک آیه و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آیه دو صنف بود  
 یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه  
 و لامه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال  
 و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبث باشد  
 بسوی جذب نفی و آن را قوت شهوی گویند و دوم آنکه منبث باشد بسوی دفع  
 ضرری و آن را قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات  
 اختصاص بیک قوت است که آن را قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و  
 تمیز میان مذکرات باشد پس چون توجیه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت

نما و صانع  
 بجهت توجیه  
 میان نفوس

با صنف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجیه او  
 بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات  
 از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند و از جهت  
 انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر  
 عملی چنانکه در صدر رسالت شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت  
 بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آن که مبادی این قوی در اشخاص  
 حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد  
 و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوت های که آثار آن به سبب  
 ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن با کتب صورت بندد و میان آنچه تاثیر  
 از جهت طبیعت کند و قابل کمالی را بد بر آنچه در اصل فطرت یافت باشد نشود  
 فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف  
 اول دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شش داریم سه قوت آنست که مبادی افعال و  
 آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شود یکی قوت ادراک معقولات  
 و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آن را قوت نطق می خوانیم و دیگر قوت شهوی که  
 مبادی جذب منافع و طلب ملاذ از ماء کل و مشارب و مناج و غیر آن شود و سوم  
 قوت غضبی که مبادی دفع مضار و اقدام بر اسوال و شوق تسلط و ترفع شود و این  
 دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با نفاذ و هر یکی را

نما و صانع  
 بجهت توجیه  
 میان نفوس  
 حیوانی و انسانی  
 یک نفس مجرد است  
 یا نفوس و قوی  
 مختلف تعلق بعلم  
 طبیعی دارد



در این قوه ظاهر است در اعضای او که بشت آلات اندان را و اما قوت ناطقه را  
و ماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و  
منع حیوة آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل مایه محلی بر دیگر  
اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه  
انفیس کنند پس اول را نفیس ملکی خوانند و دوم را نفیس سبعی خوانند و پسیم را  
نفیس هیمی خوانند و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن  
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت  
را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنجه در فطرت یافته باشند زاید نشود

در بیان این که انسان از حیوانات متمایز است و در این عالم است  
اجسام طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و هیچ یکی را بر دیگری برتری  
و تفضیلی نیست چه یک چه معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی پیوسته اولی  
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع می کند  
با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه  
منزور در معرض تگافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و  
اختلاط بدیدی آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست  
اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند و ترتب و تباین در ایشان ظاهر می شود  
پس آنچه جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تراست از جهت اعتدال

مزاج شریفتر است از دیگران و این شرف را مدارج بسیار و مراتب بی شمار است  
تا بحدی رسید که مرکب را قوت قبول نفس نبایسته حاصل آید پس بدان نفس شرف  
شود و در وجه خاصیت بزرگ چون اعتدال و نمو و جذب ملائم و نقص غیر ملائم  
ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت افتد بحسب تفاوت استعدادهای آنجه  
بافتن جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بعد از بهترین ماند و از آن  
گذشته گیاههای مانند که بی بذور و زرع بجز در امتزاجی عناصر و طلوع آفتاب  
و مهبوب ریح بروید و در قوت بقای شخصی زمانه در از و بقیه نوع  
نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا گیاهها  
تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخصی و بقیه  
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین اشخاص ذکور که مبادی صور موالید  
باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز نشود و همچنین تا بدر  
خمار رسد که بچند خاصیت رسد از خواص حیوانات مخصوصست و آن آنست  
که در بدیت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد  
بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از وی روید چنانکه  
شراین از دل و در لقاح و کشتن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنجه  
بدان بار گیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و آن که چون  
سرش برند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود خشک شود و تشبیهست



بعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحیت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در خست خمارا  
از همه عجب تر و آن آنست که درستی می باشد که میل میکند بدرختی تا باریکی گیرد از گشتن  
شیخ درخت دیگر جز از گشتن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت  
الف و عشق که در دیگر حیواناتست بجز امثال این خواص بسیارست درین  
درخت او را یک چیز بدیش نمائند است تا بچوآن رسد و آن انقلاع است از  
زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که  
درخت خمارا عمت نوع انسان خوانده است آنجا که گفت است اگر موات  
عَمَّكُمُ النَّخْلَةُ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينِ آدَمَ همانا اشارت برین معاینه باشد  
و این معاینه غایت کمال نباتیاتست و مبداء اتصال با فنی حیوانات و چون  
ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبداء آن با فنی نبات پیوسته  
بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کند و از تراوج و توالد و حفظ نوع عاجز  
باشد چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال  
بیدار آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتیات  
بقدرتست بر حرکت ارادی و احساس پیش تا طلب ملائیم و جذب غذا  
کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان  
طاهر شود تا از منافعی اجترار کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت  
بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معدود آنجه بدرجه کمال رسد

۱۳  
در آن باب بسلاهای تمام که بعضی بمنزلات نیز ناما باشد چون شاخ سر و بعضی  
بمثابت کار و ما و خنجر ما چون دندان و مخلب و بعضی بحمل تبر و دبو پس چون  
شم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوپین و تیر چون آلات رمی که بهری مرغان و غیر آن  
بود ممتاز باشد و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون  
کرمختن و حیلست کردن مخصوص باشد مانند آمو و روباه و اگر تا مل افتد در  
اصناف جانوران و مرغان مشاهدت کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج  
بود از آلات و اسباب فراغت مقدرو مییاست چه بقوت و شوکت و ترتیب  
آلت جنائک یاد کرده آمد چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود  
مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان  
بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایشار آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت  
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحریر و فراست در هر بابی که خردمند در آن متحیر  
شود و بحکمت و قدرت صانع اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیئ  
خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتیات  
زیادت است از جهت قرب آن بیسایط و بعد این از آن و شریفترین انواع آنست  
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبولی تا دیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفسطور  
نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و جند آنک این قوت  
در زیادت نبود او را مزیت و رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدت



افعال ایشان را کافی بود در تعلیم جناتک آنچه بیند بجاگاه نظیر آن بتقدیم رسانند  
 بی ریاضتی و تعب که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول  
 از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت  
 عالم ساکنند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و سکنت و افعال این  
 صنف مناسب افعال حیوانات است و تا این مقام سرترتیب و تفاوت که افتد  
 مقتضی طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر ارادت و رویت  
 بود پس هر مردم که این قوت درو تمام افتد و با اسب تعالی آلات و استنباط  
 مقدمات آنرا از نقصا بکمال بهتر تواند رسید فضیلت و شرف او زیادت  
 بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و او ایل این در جات کسپانی را بود که بولیت  
 عقل و قوت حدس استخراچ صناعات شریف و ترتیب حرفه ها دقیق و آلات  
 لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف  
 و اقتضای فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام  
 معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی می  
 کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت  
 اهل اقالیم و ادواری شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود تفاوت  
 درین نوع بیشتر از تفاوت در نوعها حیوانات بود هم بدان نسبت که  
 در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال بود

بعالم اشرف و وصول براتب ملائکه مقدس و عقول نفوس مجرد تا بنهایت  
 آن که مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه  
 آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد بر  
 خیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق  
 بود نماید و بقی وجه **رنگ** **الجمال** و **الاکرام** پس ازین شرح شرف  
 رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از انسانی  
 فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت  
 ضمیمه ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت وجود انسان انبیا  
 و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبد کائنات اند و **اولا** **لک**  
**خلقت الافلاک** مصداق این معنی است بل این معانی مقرر مقصود از آن  
 اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدان که انسان در فطرت مرتبه  
 وسطی یافت و میان مراتب کائنات افتاده و او را را هست بارادت تجربه  
 اعلی و یا بطبیعت بر مرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات  
 بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل متحمل بایستند و موی و پشم که مضرت مرما و  
 گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافعی و معاند اجترار توان کرد طبیعت  
 بروفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاج العله گردانید و آنچه انسان را  
 حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده



تا بنا تک بهتد انچه سازد نه غذا او سپه ترتیب زرع و حصاد و طمن و عجن و خبز  
و ترکیب بدست آید و نه لباس پیش به تفرق غزل و نسج و حیاطت و دباغت میسر  
شود و نه سلاحش بی صنعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن  
کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غیرت  
او مرکوز شد و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده  
او آمد و کلیه سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داد  
و اگر برون مصلحت از روی ارادت بر تامل مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی  
علوم و معارف آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است  
او را بر طریق راست و قصدی محو و از مرتبه بمرتبه می آرد و از افق بافق می رساند  
تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملائکه اعلی بیاید از مقربان حضرت صمدی شود  
و اگر در مرتبه اصلی بکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق  
استکاپس و انعکاس پس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تبا  
مانند شهوتهای ردیه که در طباع بیماران باشد با آن اضافت شود تا روز  
بروز لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصا غلبه می یابد مانند  
سنگی که از بالا بنشیند گرداند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام  
ملاکت و بوار او بود یعنی النفس ان تمیل تلزم خساسة و ان تتبع نحو الفضائل تلج  
و از جهت آنکه در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتادینغا مبران

و اما مان و حاکمان و مادیان تا بعضی بلطف و کرمی بعنف او را از توجه بجانب  
شقاوت و خسران که در آن زیادت جہدی و چرکیتی حاجت ندارد بل که خود سکون  
و عدم حرکت در آن معنی کافیت مانع می شود و روی بجانب سعادت ابدی که جهد  
و عنایت معروف بدان می باید داشت و جز حرکت ضعیف در طریق حقیقت و انکساب  
فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گرداند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب  
و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود می رسند  
و فَقَدْ اَللَّهُ لَمَّا يُحِبُّ وَيَرْضَى وَجِبْنَ عَنْ ابْتِغَاءِ الْهَوَى اِنَّ الْهَادِيَ  
**فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را چه نقصانی است**  
هر موجودی از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی هست که هیچ  
موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق مامیت او مستلزم آن  
خاصیتست و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن  
شریک باشند مثلاً شمشیر را خاصیتست در مضار و روانی در بریدن و اسب را  
خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان  
مشارکت صورت بندد هر چند شمشیر باقیشه در تراشیدن و اسب با خرد بار  
کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از و نقصان  
او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر هر چند کامل تر در مضار و روانی بریدن  
تا بی زیادت کلفتی و جہدی که صاحبش را بکار آید فعل او با تمام رسد در باب



خویش کامل تر بود و اسب چند انگ دهنده تر و در فرمان برداری سوار  
 و طاعت لکام و قبول ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین  
 در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری بر دیا خود نبرد او را بجای آهن دیگر کار  
 دارند و در ان اخطا طرقت او بود و اگر اسب نیک ندو دیا فرمان نبرد  
 او را پالانی کنند و باخران مسامحت دهند و آن را بر بی سزای و خست  
 او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیت که بدان ممتاز است از دیگر موجودات  
 و افعال و قوت های دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی  
 اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام نباتات از شرح آن گفته  
 آمد اما آن خاصیت که در ان غیر با او مداخلت نیست معنی و نطق است که  
 او را بسبب آن مطلق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخس را آن معنی  
 و نطق بالفعل نه بل که آن معنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت  
 که بدان جمیل از قبیل مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در ان  
 تصرف کند و سبب این قوت است که افعال و منقسم می شود بخیر و شر و حسن و  
 قبح و او را وصف می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و  
 نباتات پس هر که آن قوت را چنانک باید بکار دارد و با ارادت و سعی  
 بغضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات  
 آن خاصیت کند بسی در طلب خنیا یا بکسل و اعراض شریرو شقی باشد اما آنچه

با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر بر و غالب شود و صحت را بدان  
 متوجه کند از مرتبه خویش منقطع شود و با مرتبه بهایم یا فرو تر از ان آید و آن چنان  
 بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که چو افس و قوای جسمانی  
 مایل و مشتاق آن باشد چون ماکل و مشارب و مناج که نتیجه غلبه قوت شهوی  
 بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلا قوت غضبی باشد مقصود دارد  
 چه اگر فکر کند اندک قصر صمت برین معاینه عین رفیلت و محض نقصانست  
 و دیگر حیوانات درین ابواب از و کالترند و بر مراد خویش غالب تر چنانک  
 مشابه می افتد از سگ در حرص بر خوردن و شعیف خوک بر شهوت راندن  
 و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغ  
 و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسی در طریقی که اگر غایت جهد  
 در ان بذل کند در سکی نرسد و صاحب صمت از کجا جایز شود طلب چیزی که اگر  
 مدت عمر در ان صرف کند با خوک مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی  
 اگر خوشتن را با کمر سببی نسبت کند در ان باب آن سبع بر و سبقت گیرد و  
 فضیلت مردم از قوت بفعل نگاه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص  
 تباہ پاک کند از هر آنک طیب تا از آلت علت نکند امید صحت نتواند داشت  
 و صباغ تا جامه را از و سنج و سومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لکن  
 چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند بضرورت

دیدار



قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف  
 کلی بود مشغول شود و تمت بر اکتساب سعادات و اقتنای خیرات مقصود  
 کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجانبت اصداد و عوائق آن  
 قوت در تراید بود مانند آتش که تا محمل از ندات خالی نباشد مشتعل  
 نشود و چون اشتعال گرفت مرلحه استیلاء او بیشتر باشد و قوت اجراق  
 در زیادت تا مقتضی طبع خویش با تمام رسا ند و همچنانک نقصان را  
 مراقت بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود  
 و بعضی بسبب ضعف رویت از ملاست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف  
 نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سیاح و مغرور  
 شدن بشو اغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند  
 تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است  
 زیادت از مراتب نقصان که عبارت از انگاه سلامت و سعادت و گاه  
 و رحمت و گاه بملک باقی و سروری حقیقی و قربت عین کنند چنانکه فرمود  
 عز اسمه **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ اِلاَّ بِمَا اَوْفَى لَهَا مِنْ قَرَّةِ اَعْيُنٍ** و ان را در بعضی مقامات  
 تشبه بجوز و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که  
**لَا يَنْتَ رَاةَ وَلَا ذَنْ سَمْتٍ وَلَا خَلَّ عَلَى قَلْبٍ** بشهرم برین منوال تار سیدن  
 بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهد جلال در نعیم مقیم پس هر که بخت

طبیعت از جنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب جهان  
 حساسات بی ثبات که بحقیقت **کسب اب بقیعة یحیی بنه الظمان**  
 باشد سعی نماید سر او از مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق  
 از احب بلاد و عباد از و از احب سغه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب  
 خسارت و عقوبت و ویل هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک  
 بفضلہ و رحمتہ اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق  
**فصل ششم در بیان کمال کمال نفس و کسب کمال که مخافت است که اندر این باب**  
 چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسان را کمالی و نقصانی است و ذکر آن  
 کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرح داد  
 تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد در بیخ نذارند پس  
 گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال  
 سنگین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سپر و چون  
 آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال اجزا و بسایط او بود بل که او را کمالی بود که  
 هیچ موجود با او در ان مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که در ترین ایشان باشد  
 بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان ان را بی تهاون و تملونی که راه یابد  
 چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل  
 آن بود هم معلوم باشد اما کمال نیان دو نوع است از جهت آنکه نفس



ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علی و دیگر قوت عملی کمال قوت علی آنست  
 که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق  
 احاطت بر مراتب موجودات و اطلال بر حقایق آن بحسب استطاعت  
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جمعی موجودات  
 با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بر مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و  
 مطمئن گردد و غبار یرت و ژرنگ شک از جهی ضمیة و اینیه خاطر او سترده  
 شود و حکمت نظری بآئینه شملت بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت علی  
 آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر  
 موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او  
 مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد  
 یا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و ممکنان سعادت که در آن مسام  
 باشند برسد و این نوع کمال است مطلوب در حکمت علی و این کتاب مشتمل بر  
 اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت  
 و کمال دوم ثبات ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت  
 ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس  
 علم مبداء است و عمل تام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود  
 انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست و فرقی میان هر دو باضا

ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود  
 چنانکه خانه تا مادام که وجود او قصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود  
 خارجی حاصل آمد بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب  
 کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج  
 باشد بر وجهی از وجوه درو حاصل آمده باشد که چون عمل مقارن آن شود تا آثار  
 و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید با نفرا و خویش  
 عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند یا بدین  
 خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق و از اولیا خالص او گردد پس انسانی  
 تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت  
 ابدی و نعیم مقیم پیشعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود  
 و بعد از آن میان او و معبود او جایی چایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت  
 الهی بیاید و آن مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است  
 و اگر ممکن نبود که بعضی اشخاص این نوع باین مقام رسند سبیل این نوع در  
 فنا و استجالت چون سبیل دیگر حیوانیات و نباتات بودی و او را بر ایشان  
 هیچ شرف و عزت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی  
 قاصر بود حکم کردند بر بطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از  
 معاد او غافل ماندند پس ممکن است بر اکتساب لذات و توصل شوات



مقصود کرده اند و گمان برده اند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و  
 تهذیب اموریست که مودعی بود لذات دنیوی مثلا گویند فایده و غرض  
 از ذکر و فکر که دو قوتست از قوای نفس است که تا ذکر لذتی کند که از طبعی <sup>مطلوب</sup>  
 یا مشربی یا منکی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس  
 نفس را خادمی و مزدوری شمرده اند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریفه  
 که شریک ملا اعلی است در رتبت بر بندگی اخس موالی و آن چنین نیست که قسم  
 دیگر حیواناتست در رتبت فرو آورده اند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان  
 خلق است و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس  
 لذات و شهوات این جهانی باشند تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فطر  
 قربت بر تحصیل مطامع لذیذ و تمکین از مناکح شمی و وصول بمشارب مرغوب  
 طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا  
 و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجره و مراهجه کنند اندک عاجل برای بسیار  
 آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب باقی بذل کنند و حقیقت این جماعت چریص  
 ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین ایشان و باز این همه  
 اگر در جنور ایشان از عالم ملکوت و ملائعالی ذکر می رود بشنوند که فرشتگان  
 که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسای پس شهوات مقدس  
 و مبرر اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان بل خود دانند که باری تعالی و تقدس

خطیب

لما

که خالق خلایق است و مبدع کسبت منزله و متعالیست ازین درجه ولذات  
 و تمتع با مثالین معانی بر و روانه و ایشان درین باب مشارک سک و خوک  
 بل خنافس و دیدارند و در عقول و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این  
 عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک  
 مایه ایشان را روشن شدی که تا با اول بآلم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملائم طبع  
 لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد رات نیابند  
 و تا اسیر امتلای او عیبه منی نشوند از دغدغه مجرای استقراغ آن آسایش  
 بدیشان برسد و تارنج کرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نیستند پس  
 چون از اصناف این نوع مداوای و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب  
 سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدا بیدار برسد  
 طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان ممکن یا بد گمان برند که آن  
 لذات کمال و سعادت نیست و ازین مایه غافل مانند که اگر لذت مطعم مشتاق  
 باشند اول بآلم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب  
 کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس کویید  
 در حق این جماعت این خبیثان که تنبیه ترین پیرتی موسومند چون کسی یابند  
 که در مذنب با ایشان میامم بود بضررت او و بدعوت او بر خیزند تا مردما  
 در غلطه افکنند و فرامایند که ما بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی



از اهل فضل و عقل را با خویش در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و بپس  
ایشان بر قوی دیگر روانی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباہ کنند  
و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقت ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست  
و مردمان همه بطبع مایل شهواتند و این سخن را از هوای نفس خردار و بدین  
سبب اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند  
که این لذات بحسب ضرورت بدست از بهت انگ بدن از طبایع متضاده  
چون چار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران  
موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کل و شرب از جهت دفع آن  
حالتست که اقتضای انحلال بدن می کند تا باشد که بدن جزا نک ممکن بود  
باقی ماند و علاج مرض سعادت تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب  
و خیری محض نشود چه پس عید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بداند  
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال  
این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف بچنین اوصاف منزّه  
و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فریشتگان فاضل تر و کامل تر است  
و خدای عز و جل با خلق نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب و جلال آرند  
و رای الکس را که با ایشان مباحثه کند بسفیه منسوب دارند و خواهند که شبهات  
نی اصل خویش را در ضمیر او وقتی افکنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود چنین

مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طایقت ایشان یعنی ایشان را  
گرفتند و استهانت می نمایند بجمع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفات  
بدیگر مشتهیات شعار نمود سپاس خسته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه  
اقتضار نموده از تعجب بسیار کنند و او را بمسخری کرامات بزرگ شمرند بل  
گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از فریشته سیرت تر  
و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بدست از تواضع و خضوع و حقیقه  
مهمل فرو نگذارند و زیستن را با صاف با او از جمله اشقیات شمرند و سبب  
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و  
رذالت عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت نفس شریف ماند است  
پس با کرام و تعظیم ایشان منطرحی شوند و تناقض مذنب خویش از آنجا که  
غی دانند از تکاب می کنند و روشن تر تبیین بر حنف رای و ضعف مقابلت این  
جماعت آنست که اگر چه نفس بهیچ چون بر نفس ناقله پیوسته شود صاحبش  
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اشتغالی که در قوت باقی بود از اظهار  
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع  
ابصار شود پیستور کرد اند و اگر کسی آن حالت از مشاهدت کند از خجالت  
و حیا حالتی با او در آید که مرکب با آرزو طلبد مگر کسی که سیاست طبع بغایتی برو  
طاری شده باشد که انسانیت تمامی از زایل شده بود و وقایع که از



لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس نیز کس خود امیدوار  
 نبود و علاج را در مرضی مزمن و علتی متمکن او تا اثر بی صورت نبندد اما قوم اول  
 که مسنوز اثر حیا در ایشان باقیست و عادت صحت ایشان محو باید که اندیشه  
 کند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع نظام بفعل جمیل دوست دارند و  
 سبب مباشره آنچه مقتضی قبح بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی  
 تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آلت آن بقدر وسع و طاقت  
 واجب پس افشاش اقبیح بود و اقبیح پست و دنفی محتاج تر و بیج پست و دنفی  
 و رای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف  
 عقیدت آن جماعت و قوف یابد برایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است  
 چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف  
 بدان برخاست و وفات حمل می کنید ظهور انقطاع و بطلان ایشان در جواب  
 او را کفایت بود در معرفت ردات سیرت و خجسته سریرت پس عاقل  
 باید که محمت بر از آلت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور  
 دارد این غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام سیات قناعت نماید و در  
 تناول آن تمتع و لذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض  
 حاصل آید و اگر از آن جدا نکند تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت  
 قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احترام از زینل و دناءت بشرط آنکه موی

نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشایه عرض دیگر ملوث نشود و از لباس  
 با آن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیدگی کرد و راضی شود  
 و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوهم آمن شود با اقربان و اکفای  
 خویش بشرط آنکه موی نبود بباغات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت  
 از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب  
 نسل بود اقتضار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده  
 حکمت بیرون نشود و بخدمت مردمان و آنچه از حباله او خارج بود دست درازی  
 نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حدود  
 نکند بعد از آن در طلب سعادت فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس  
 عاقله را بحال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند  
 چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و با پستار و دیوار خانه و طلعت  
 احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و در جمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم  
 اَدَوْنِ اَفْسِ بَیْ و اوسط نفس پستی و اشراف نفس بلکی و مشارک  
 بهایم باد و نیست و مباین ایشان با شرف و مشارکت ملایکه با شرف و مباین  
 باد و ن و سنای اختیار و زمام ایشار بدست او اگر نخواهد بمنزله نگاه بهایم فرود آید  
 تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محله سپک باغ ساکن شود تا هم از ایشان یکی  
 بود و اگر می خواهد هم مقام ملایکه شود و از ایشان یکی گردد و عبارت ازین



به نفس در قرآن مجید بنفیس آماره و نفیس لوازم و نفس مطمئنه آمدست  
 نفیس آماره ارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفیس لوازم بعد از  
 ملا بست آنچه مقتضی نقصان بود بذا مت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت  
 قبیح گرداند و نفیس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند  
 ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کریمست در حقیقت و جوهر و آن نفیس  
 ملکیت و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مودب نماید  
 در وقت نادیب و آن نفیس سبعلست و پسیم عادم ادبست و عادم قبول  
 آن و آن نفیس بهیمیت و حکمت در وجود نفیس بهی بقاء بدست که موضوع  
 و مرکب نفس فلکیست مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقتضی  
 برسد و حکمت در وجود نفیس غضبی قع و کسر نفیس بهیمیت تا فسادی که از  
 استیلائی او متوقعست منفع شود چه بهی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک  
 است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطن در اشارت نفیس سبعی و  
 بهی گفته است اما من فی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف  
 و اما تلك بمنزلة الحديد فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است  
 ما اصب فی الشهوات ان یكون فاضلا پس مرکه ایشا ر فعل جمیل کند اگر  
 قوتی شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و غضب که  
 هیچ حجت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد

غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضی او صاحبش را چه سرت و شیمانی  
 دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضا غیرت  
 در قطع طمع شهوات از معاودت مثل این حالت است تعالی باید کرد الا مثل  
 او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را جنان می بینم که دعوی محبت  
 افعال جمیل می کند و از حمل مو و نتش با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا  
 بطالت و کسالت در ایشان تمکن می یابد و انگاه فرقی نیست میان ایشان  
 و میان کسی که بحجبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بنودجه اگر بنیای  
 و بنیایی در جامی افتد و مرد و در ملاکت مسامح باشند و بینا با استحقاق  
 مذمت و ملامت متفرد و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه  
 حیوان مختلف نهاده اند در یک مربوط جمع کرده فریشته و سکی و خوک  
 تا مرگدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس  
 چون مثل انسانی بود را کب بهیمه بقوت که سکی یا یوزی با آن را کب بود  
 در طلب صید پیرون آید اگر حکم مردم را بود هم بار پای و هم سبغ را بر وجه  
 اعتدال است تعالی کند و شرط است راحت ایشان و خویش بوقت حاجت  
 رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعد عدالت بکند پس  
 حکمان در مطعم و مشرب و دیگر معالج معاش مزاج العلة باشند و اگر بهیمه  
 غالب باشد تمکین را کب نکند پس هر موضعی که علفی بهتر بیند از دور بدانجا



دیدن گریه و از ناسوارتی حرکت در شیب و بالا و تعطف از جاده و تعجیل نه بر  
 جایگاه نمودن او و هم یاران را رنج کند و چون بعاف خویش رسد دیگران را بی برک  
 گذارد و تا از کمر سپنکی ضعیف شوند و در معرض ملامت افتند و گاه بود که  
 در آشنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی جرف یا آبی هولناک رسد  
 بصدمة یا سقطه یا آفتی دیگر خود را وایت ترا ملامت کند و همچنین اگر پیچ  
 غالب شود بوقت مشاهدت حیدری را که با بفضلی قوت بران سوی میل  
 و در و رنج و خوف تلف و مانند آنچه گفته آمد حاصل آید و محتمل بود که در آشنای  
 مقاومت و مهارت از آن حیوان که مطلوب است اوست جراحتی یا زخمی یابد  
 که سلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست  
 یعنی سوار این آفات و عوارض امن مانند و حال این سه قوت در تسالم  
 و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفیس ملکی ایجاد آن دو نفیس  
 دیگر با و لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این هم قوی و آثار  
 که هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک  
 بانفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن  
 حالت که گویی موثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از  
 اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس  
 اما اگر تدبیر مخصص نفیس یکی بود تنازع و تخلاف بدید آید و هر ساحت در

تر اید بود تا مودتی شود با نخلال آلت و مملکت هر سه و هیچ حال نبوده تبار تر  
 از آن چه در ضمن آن بود اما مال سپیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق  
 آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر ببارتست از آن و وضع اشیا در  
 غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرد و سپس و پادشاه را مملوک  
 و خداوند را بند و بند کرد ایندن که انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضی  
 طاعت شیاطین و اقماء اثر سنت ابلیس و جنود او بود نفوذ بالله منه و نساله لعصمه التوفیق  
**فصل سیم در بیان آنکه خیر و سعادت که مطلب از رسیدن بحال آنست**  
 چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی  
 بود و غرض از آن چنانکه در آشنای سخن گفته آمد سعادت است اوست که باضافت  
 با او خیر آنست پس اول چنین بود که بمعرفت مامیت خیر و سعادت اشرافی  
 بود تا از وقوت بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حاد  
 شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرج و امتزاج  
 بظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطو طالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین  
 فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که او نموده است  
 چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جمعی صناعات مقررست  
 چه بنابر تا نخست تصور فایده تحت نکند فکر را در کیفیت عمل آن صرف نکند  
 و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده

در بیان آنکه خیر و سعادت که مطلب از رسیدن بحال آنست



تحت که فکر اول آن بود صورت نبندد همچنین عاقل تا تصور خیر و سعادت  
که هر دو نتیجه کمال نفس اند کنند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا  
آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و اسپناد ابو علی رحمه الله  
گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی که طبیعت  
احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود بس گفته اند با حداث نه احداث  
عمر میخواستیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بل که با حداث کسانی میخواهیم که  
سیرت ایشان ملائمت شہوات جستی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی  
باشد و من میگویم یعنی اسپناد ابو علی ایراد این فصل که شملت بر بحث  
از سعادت و خیر در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا حداث بران رسد  
بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذریابد و بدانند که مردم را چنین  
مرتبه هست و می توانند بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان بیدار آید بعد از آن  
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برپند و او رحمه الله در آغاز فصل بیان  
خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده بعد  
از آن مذمت متأخران و آنچه مقتضی عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه  
آن معانی شرح داده اید انشاء الله تعالی می گویم حکما متقدم گفته اند خیر  
دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنیست که مقصود از وجود  
موجودات آنست که غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت چیز ماکه وصول

بدان بغایت نافع باشد اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن باضافت با هر  
شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی  
سعادت هر شخصی غیر شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی  
در حیوانات دیگر اطلاق بجایز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب  
رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت  
یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از  
ملائمت ماکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بل که  
آن و امثال آن چیزهای بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین است  
اما آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند  
آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت  
حصول غرض باشند و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت می کند  
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خبری  
متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در  
نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود که و اگر سبب بود در حصول چیزی که در  
خیریت آن خیر زیادت بود و خیر باضافت بود و آن چیز خیر مطلق بود  
چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی جنین چیزی است پس  
خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه



کس سمت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده او صافی اجترأ  
نمایند و از غلط آمن شوند چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا  
بمرتبه نزدیک بدان برسدن آن شاء الله تعالی **قسمت خیر** فرقی بر یو پس از  
ارسطا طالیس نقل کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی مدوح و  
بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف  
او ذاتی است و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و آن دو چیز است عقل  
و حکمت و اما مدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیده است و اما خیر بقوت  
استعداد این خیراتست و اما نافع در خیر چیزها نیست که لذاته مطلوب  
نبود بل که بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکت و بوی  
دیگر خیرات یا نفسانی بود باید که یا خارج از مرد و معقول بود یا محسوس  
و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات  
تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع  
اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتها او با آخرت  
عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تمام و در کیف مانند لذات نفسانی و  
جسمانی و در اصناف مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه  
و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند  
منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاد امر و در افعال مانند احساس محسوسات

ملایم و چون آواز خوش و صورت یکنوا نیست اقسام خیر بر حسب اندک حکما  
گفته اند و الله اعلم **قسمت سعادات** اما اقسام سعادت بچند وجه  
اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس  
و پتقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطا طالیس سابق بوده اند سعادت  
را اجمع بانفس نهاده اند و بدن را در آن حظ و نصیبی نشمر و پس رای همه جماعت  
بر آن مجتمع شده است که سعادت بر چهار جنسست که آن را اجناس فضایل  
خوانند و آن حکمت و سجاات و عفت و عدالت بود و بنا بر آنکه اکثر قسم دوم  
ازین مقالات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود  
در حصول سعادت و دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب  
این فضایل حامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بکلکی امراض و محی مبتلا  
مضرّتی از آن سعادت او برسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش  
باز دارد چون فساد عقل و ردایت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذّر بود  
و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که نزدیک ایشان آلتیست نفس را  
بدن و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطا طالیس  
بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء  
انسان نهاده اند و سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند  
سعادت نفسانی تا سعادت جسمانی منضم نشود اسم تمامی بروی نیفتد و چیزها را



که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را آن  
بزرگ یک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقای نبوده و  
فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکمل  
چیز است و از شایسته تغییر و زوال معرّ و تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر  
چگونه در معرض احسن اشیا توان آورد و اما در سطا طالیس چون نظر کرد و  
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت بدید چه در ویش سعادت  
خویش و ثروت دارند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه  
و رفعت و در تنگن از را ندن شهوت و غضوب در استیلا شدت  
صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس  
و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب مرتب منصفی بحسب آنچه مقتضی  
عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش با صاف با شکی  
معین سعادت نیست جز وی و نظر فیلسوف باید که تحقق جلکی حقایق را شامل بود  
پس بدین سبب جلکی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد **قسم اول** آنچه تعلق  
بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد **قسم دوم** آنچه بمال و اعوان  
تعلق دارد تا بتوسل آن افتخار کرم و مواسات اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی  
است بمحقق ملج بود حاصل کند **قسم سوم** آنچه تعلق بخیرین حدیث و ذکر جمیل  
دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا و محدث شایع شود

۲۵  
**و قسم چهارم** آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول مقتضی رویت بر حسب  
امل و ارادت داشته باشد و **قسم پنجم** آنچه تعلق بجودت رای و صحت  
فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی  
العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او حاصل  
باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی  
اضافات ناقص بود و همین حکیم می گوید و شوار بود مردم را که افعال شریف از  
صادر شود نه ماده مانند فرار و پستی و دوستان بسیار و بخت نیک و  
ازینجا است که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک بدین  
سبب گفتیم که اگر عطیّتی یا موهبتی از خدای تعالی خلق می رسد سعادت  
محض از آن جمله است چه سعادت عطیّتی و موهبتیست از وسعانه در  
اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تمام که غیر  
تمام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف او تا حکما را  
تا سعادت عظمی که انبیان را بود در ایام حیات عقلی او بالفعل حاصل آید یا  
بعد از وفات او طایفه اول از حکماء قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند  
مادام که نفس مردم متصل بود بدن و بکدورات طبیعات و نجاست جسم  
مبتلا طبیعت و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزها بسیار شاغل او  
سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بروجه اتم



بنظمت میولی و نقصان و قصور ماده مجبوست چون ازین کدورت مفارقت  
 کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام  
 بر او افتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و  
 از سطا طالیس جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گویم  
 شخصی باشد درین عالم مقتدا آرای حق و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع  
 فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلاف رتبت العرش موسوم و با صلاح اصناف  
 کاینات مشغول باین همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد  
 و این افعال و آثار باطل شود سعید و تام گردد بیل که رای ایشان بر آن مقررات  
 که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون  
 بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون  
 سعادت تام حاصل آمده باشد با تهلل بدن زایل نشود اینست اقوال  
 متقدمان درین باب و چون متأخران درین دو طریقت نظر کردند و آن را  
 با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی  
 می تواند بود که بدان مناسبت ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان  
 مشارک بهایم و انعام بود و از جهت آنجه موجب کمال جزو روحانیت  
 روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آن را عمارت کنند  
 و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بحسب رتبه و جایگاه بیعالم علوی

حرکت

انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الابدین و مراد ایشان از عالم  
 علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانیست بحسب جسم بل هر چه مجسوس بود اسفل  
 بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر  
 چند در مکان اسفل تعلق او کنند و مردم مدام که درین عالم باشند اطلاق  
 اسم سعادت بر او مشروط بود استجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای دیگر در حصول  
 بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملاقات امور مادی  
 بمطالعت جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل  
 و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم  
 از سعادت بدنی مستغنی باشد و سعادت او بر مشاهدت جمال مقدس  
 علویات که عبارت از ان حکمت حقیقیست مقصور گردد تا مستغرق  
 حضرت عزت شود و با و صافی جلال حق متجلی گردد بمرتبه اول را نیز دو  
 مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل  
 این طوف دریشان پستونی و از غلبه شوق بر اسپر از و ضمائر ایشان  
 بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت  
 روحانیات باشند و سعادت آن جناب دریشان بالفعل حاصل  
 و از فرط کمال با استکمال جواهر که مباشر ماده اند بالذات و بتنظیم امور  
 عالم بالعرض ملتفت و دمع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علایق

در مرتبه اول سعادت  
 است با شایسته



حکمت و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت تمتع و مبتهج و مهر که این  
 دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انبیا در زمره بهائیم و سباع معدود  
 باشد **اولی** کمال انعام بلام اضل چه انعام در معرض چنین گمانی نیامد اند  
 و بجناسات نفس و دنائت تمت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر  
 استطاعتی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند  
 و این گروه را طریق رسیدن بکمال برایشان گشاده اند و ایشان را بجنین  
 ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علی  
 بتقدیم رسانیدن و ایشان سعی و جهد اعمال کرده اند بل که ایشان را  
 خدا را شعار ساخته اند و روزگار در استمال قوای شریفه در مکاسب  
 دنییه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس  
 و وصول بسعادت ابد که عذر واضح است و استحقاق مذمت  
 و ملامت و ندامت این جماعت را لازم آید که گفته اند در مثل بنیاد که از جاده  
 منحرف شوند تا در جاه افتند چه هر چند در ملاکت مشارکت دارند اما  
 بنیاد معلوم است و نابینا محروم پس ظاهر شد پس معلوم شد که سعادت  
 انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است و مرتبه اول از شایسته  
 آلام و چسرات مستخلص نشود چه بسبب چرمان از درجه اقصی وجه از  
 جهت اشتغال بخدای طبعی و زخارف حسی پس از سعادت بحقیقت

نابینایی

ناقص باشد و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معاینه خالی اند  
 و باستنارت انوار الهی و استغاضت آثار ناشامی خالی و مهر که بدان  
 منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشند پس او را نه بفراق  
 محبوبی مبالغات افتد و نه بر فواید لذتی یا نعمتی تحسیر نماید بل که جللی  
 اموال و ماثرو خیرات دنیاوی نمایدن او که نزدیک ترین چیز نیست بدو  
 و باری باشد و نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شود و اگر اندک تصرفی  
 کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیت باشد که مربوط است برو  
 و او را در اهلل و ازالت آن مجال اختیاری نه پس ازو بخلاف آنچه  
 مقتضی ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخدعیت  
 طبیعت و مخالفت موافقت راد و اثری صورت نبند پس نه  
 از محبوبی اند و مکن شود و بر فواید مطلوبی جزع نماید و نه بطعن  
 بر مرادی اهستزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فضلی از  
 کتابی که حکیم ارسطاطالیس را در فضایل نفیس است و ابو عثمان مشقی  
 از یونانی مغرب نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر و استناد  
 ابو علی آن فصل بعینه در کتاب الطهاره ایراد کرده اشارتی ظاهر است  
 دو حال و درجه و آن فصل را سمجمنان بهارسی نقل کرده شد و آن  
 مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند

اینست



که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور  
جستی که تعلق نفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارک  
بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس پس از اعتدال که ملایم آن احوال  
بود خارج نشود و درین حال مردم سوز ملابس اموا و شهوات بود  
الا انک اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام تا  
آنچه بران اقدام باید نمود نزدیک تر بود از آنچه اجتر از آن واجب بود  
چه امور او که متوجه بود بصواب بسیارند و باقی متوسط اند که بحالست  
اخیار خیر می شوند و بحال طبع اثر از شریر و حکیم ارسطو طالیس در کتاب  
اخلاق و کتاب مقولات گفته است اثر از بنا دیب و تعلیم اخیار  
شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار و اعظ و مضایح و تواثر  
تأدیب و تهذیب مواظبت بساسات بسندید و هر آینه اثری بکند  
پس طایفه باشد که هر چه زود تر تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر  
فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم  
و آن جنان بود که ارادت و همت در آخر افضل از اصلاح حال نفس و بدن  
صرف کند نه انک ملابس اموا و شهوات بود و بمقتنیات جستی التفاتی  
نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت  
متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست و بعضی از بعضی بلند

تر و سبب این ثلکثر اما اولاً از جهت اختلاف علولت طایع بود و ثانیاً  
از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم  
و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف ممتها و خامساً بحسب تفاوتی  
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف  
بخت و اتفاق و اشتغال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت  
الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنظری و نه نظر بر آیند و نه  
مشایعت گذشته و نه میل بد و و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فرغ از جاهلی  
و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بچیزی از حظوظ انسانی یا از حظوظ  
نفسانی و لکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب عالی از فضایل و آن  
صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن نه انتظار عوضی  
یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را برای ذات و حقیقت این معنی بود  
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب  
شوقها و ممتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت  
و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت  
آن کس بود درین احوال که درین فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت این  
بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که  
خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل که خیر محض



غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت  
 نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود  
 صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دوائی  
 طبیعت بدنی و عوارض هرکس و نفس همی و سبعی و عوارض تحلیاتی  
 که از مرد و نفس و از دوائی نفس حسّی متولد شود جمله در و منتفی و با چیز  
 شود پس نگاه او را هیچ ارادت و سمت خارج از فعلی که مطلوب او بود  
 باقی نماند بل که تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود و چیزی دیگر  
 یعنی عرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی  
 پس این حال جز مراتب فضایی است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال  
 مبدا، اول که خالق کل است عزّوجلّ یعنی در افعال خویش طالب حظّی و  
 مجازات و عوضی و زیاده بپای نباشد بل که فعل او بعین عرض او بود پس  
 فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات  
 فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس بود که آن حقیقت عقل الهیست و  
 و افعال باری عزّاسمه همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر  
 خارج پس فعل مردم در این حال خیر محض بود و عرض از آن اظهار فعل بود نه بسو  
 غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم  
 دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای

بسیارست چیزهایی است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او  
 حاصل و تمام بمحصل امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شایع  
 و قبیح بود تعالی الله عما یقولون الظالمون علواً کبیراً لیکن عنایت او عزّوجلّ  
 بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر  
 شود و آن را نه هم از برای آن چیز ماکند بل که هم برای ذات مقدّس خویش  
 کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیز ماکه مفصل علیک است  
 و غیر آن همچنین بود مردی که بغایت قصوی برسد در اقتدای که او را ممکن بود  
 بباری سبحانه تا افعال او را بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی  
 باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب نفع فایده غیره باشد در قصد  
 اول از برای آن غیر نکند بل که توجه بغیر بقصد بر ثانی باشد چه فعل او اول  
 برای نفس فعل بود یعنی نفس و فضیلت و نفس خیر چه فعل او و فضیلت  
 و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع ضررتی  
 و نه بجهت مباحثی و طلب راستی و محبت کرامتی و اینست عرض حکمت و  
 منتها سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسید تا جمکی ارادت خویش  
 که تعلق با امور خارجی دارد و جمکی عوارض نفسانی را نیست نکرد اند و خوا طری  
 که از آن عوارض طاری شود در و تمام متفی و مفقود نشود و تا اندرون او  
 از شعار الهی و سمت الهی متملی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور



طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد تا که تمام پس آنگاه از معرفت الهی و  
شوق الهی مستولی شود و با نور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که  
عقل محض است حاصل شود همچون قضایا، او که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند  
مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در آن حال انور الهی را و یقین او  
بدان بروجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و بین تر بود  
از قضایا، او که علوم اوایل عقلیست این فضل تا اینجا حکایت سخن حکیم است  
و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود  
دو ن بعضی یا در وقتی دو ن وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه  
ترتیب مدن و ترتیب منازل بنظر در حال طایفه دو ن طایفه و اصلاح امور  
ایشان در وقتی دو ن وقتی صورت بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است  
که یک خطاف که ظاهر شود بمشرب بود بفضل بهار و یک روز که معتدل افتد  
دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس پسیل طالب سعادت آنست که  
طلب التذاذ کند بلذته که سیرت حکمت باشد تا آن را شعاع خویش سازد  
و چیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد و چه عید مطلق آن  
وقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انشکاس و انحطاط  
امن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیادت باقی  
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف

طبیعی و اجرام و فلک و کواکب سعد و غم پس او بدو محیط و برود ایر در کثرت  
و نواب و محن و مصایب شریک دیگر انبای جنس خویش بود الا آنکه این احوال  
او را دلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن مقاسات شغلی که دیگران را  
رسد مبتلا نشود چه پست و تأثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق  
بر و طاری شود و نه ناپسبسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصایب  
والام ایوب بیغایب علیه السلام ما خود و همچن شود از حد سعادت مایل  
نشود و افعال اشقیاء از تکاب نکند چه محافظت سجا عت و شرایط صبر و ثبات  
قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالا بعوارض  
دنیاوی که در ضمیر او تمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین  
فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت  
و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا با اضطراب فاجش و جزع  
بر احساس پس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت اجابت و  
دل سوزی و دوستان و شمت و دشمنان آرد و یا اگر باهل سعادت تشبه  
کنند و بظاهر صبر و پکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متالم  
و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن سلامت عاقبت  
حرکات نامتناهیب از ایشان صادر شود بل که امثال افعال و حرکات ایشان  
افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آت چون تحریک شنب



بعین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که نفیس  
 متراض باشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط امن شود و  
 از سطا طالیس گفته است سعادتی چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه  
 گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش  
 ترین خلق بود بمصیبت های عظیم مبتلا شود چنانکه بر نامس مامن گفته اند  
 و اگر چنین شخص در اثناء بلیت متوفی شود مردم او را پس عبید نشمرند پس  
 برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر  
 چگونه خواهد بود و این سخن پس شیعیست بعد از آن در جواب این شبهت  
 گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در همه حال که برو عارض شود  
 فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت  
 و سخا در حال ثروت و چنین تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد  
 و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بخوبی عظیم برو وارد شود  
 بصبر و مدار آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر  
 بخلاف این بود سعادت او مگذر و منقوص شود و اخزان و موم تناعف  
 پذیرد تا از افعال جلیل ممنوع شود و افعال حمل چون از سعید در امثال این احوال  
 صادر شود اشراف و چنین آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خود  
 شمردن و قایع صعب چون از جهت عدم احپاس پس بانقصان فهم بود

بلکه از غایت شهادت ذات و کبر نفیس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی  
 باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدد و افعال بود چنانکه گفتیم  
 پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی قبیح و رکیک نکند  
 و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبت ها که بر نامش رسید  
 بدورسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند  
 کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است  
 و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت  
 حکمت بود بجهش یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرت ها و شرح لذت  
 که سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود در نوع  
 خویش پس گوئیم سیرت ها اصناف خلق بحسب بساطت سه صنفست از  
 جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت  
 افعال نفیس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفیس غضبی بود  
 و سیم سیرت حکمت که اشراف و اتم سیرت ها است و او شامل بود کرامت  
 و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه  
 از حکیم صادر شود و جمله مختار و مدوح بود و از آن حال انتقال نکند  
 و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عدل  
 در عدالت نتواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفیس فاضل را



غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین بیزها باشد  
 پس سعادت لذیذترین چیزها است و چون انتقال نکند ذاتی بود و املات  
 شهودت چون از تو اثر سبب عین الم می شود پس عرضی و همچنین در کرامت و رای  
 این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت  
 الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین پیرتها اما از جهت اظهار فضیلت  
 او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون  
 چنین بود صاحبش مانند فانی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر  
 باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت اولذت تام  
 و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزله از تمویه و مبرا از میل زخارف  
 و ابا طیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق  
 رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند یا شرف  
 اجزا خدمت اخس اجرا کند و سرور و مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات  
 را در آن شرکتست چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از  
 تو اثر و تعاقب مودی بملالت و کرامت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف  
 این پس ظاهر شد که لذت عقل ذاتیست و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی  
 ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار یا ست ذاتی فهم نکند از کجا  
 طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام و قوف نیابد نشاط

و ارتیاج او بدان صورت بنزد و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و  
 و مساجدان را اثبات کردند و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا  
 می گوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که  
 این همه را بشناسد چنانکه بایست ناخت از من خلاص یابد و به سلامت بماند  
 و هر که نشناسد او را بگشتم تباہ ترین کشتنی و آن جهان بود که من او را بیکبار بک  
 نکشم تا از من برهد بل که او را آهسته آهسته می گشتم در زمان دراز و اگر کسی  
 درین مثل تا مل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت  
 گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعل و دیگر انفعالی لذت فعل بحسب نظر اول  
 لذت از روی مجاز مانند کور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت انا باشد بود  
 و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریق احوال مختلف منفعلی متبدل شود  
 و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت  
 حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را  
 بدان راست و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند  
 و مستکرمه شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتیست نه عرضی و  
 عقلی است نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که  
 لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام رها کند و از بیماری بصحت  
 بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاد است



اما لذت حسی در مبادی یک طبیعت مغلوب بود و شوق بد و بحسب استیلا  
 قوت حیوانی در تراید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید  
 ناکاه بود که باندازد قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شبنم را جمیل  
 بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیلت از  
 ظاهر گرداند و خامت عاقبتش در نظر آرد پس آن را معادی بنود و لذت  
 عقلی مخالف این لذت بود هم در مبادی و هم در معاد چه در بدایت طبع آن را کرامت  
 دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف  
 جسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود  
 روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که  
 مردم را در عنوان **عشر** تادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیار  
 شریعت بعد از آن تهذیب عقیدت و تقویم بر طریقت بروفت حکمت و چون  
 بدین مرتبه رسید اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر پیافتی که موجب سعادت  
 بود مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد  
 که لذت سعادت لذتی فعلیست پس چنانکه لذت انفعالی تعلقی  
 با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت در اقتناء فضیلت و اظهار  
 حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت  
 لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه چو سعید یکرم

ترین نقاسن و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات  
 بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جوهر را که جوهر حقیقتست با شرف منزلت  
 و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جوهر مجازی چه اموال و اغراض ببل  
 ناقص شود و تذبذب در آن موجب قلمت ذات بدو بنسبت ذخایر و خزان باشد  
 و در جوهر حقیقی چند انگ بذل و تذبذب بیشتر افتد و زیادت ذخایر بیشتر بود  
 و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جوهر مجازی در معرض حرق  
 و غرق و نوب و تسلط اضداد و اعداد در آن باشد و مواد جوهر حقیقی  
 از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد آمن و چون حال  
 لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد و چهرت و  
 ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز مجبین جا معلوم شود و حکما را خلاف است  
 تا سعادت مدوح باشد یا نه حکیم ارسطو طالیس گفته است چیزهای که  
 در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بل که چیزهای دیگر را مدح بدان توان  
 گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست  
 چه مدح چیزهای دیگر یا با ضافت با حضرت او یا با تصاف با خیریت تواند  
 بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند مدح  
 و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهیست سزاوار تمجید بود و از  
 مدح منزله و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودتی بود بسعادت مدح توان گفت



الافعال الممثلة غلا وسرعا بسهولة سببا لكارهه فانما صفا وان كانت القادر منها  
 جنانك بعدالت که مقتضی سعادت مدح کویند پس معلوم شد که سعادت  
 مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم  
 فصل اول در مدح حقیقت خلق و بیان آنکه تدریخ افلاک ممکن است  
 خلق ملکه بود نفس را مقتضی شهوات صدور فعلی از وی به اجتناب فکری  
 و رویتی و در حکمت نظری روشن شد که از کیفیات نفسانی آنچه سریع  
 الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آن را ملکه خوانند پس  
 ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما کثرت  
 او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما  
 طبیعت جنان بود که اصل مزاج شخصی جنان اقتضا کند که او مستعد حایله باشد  
 با از اجوان مانند کس که از کمتر پسین تخریک قوت غنایی او کند یا کسی که  
 از اندک آوازی که بگوشش او رسد یا از خبری مکرومی ضعیف که بشنود و خوش  
 و بد و پل بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود و خنده  
 بسیار برود و آید و اما عادت جنان بود که در اول برویت و فکر توجیه  
 اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بهمارست متواتر  
 فرو شود که در آن بان کار الف گیرد و بعد از الف تمام بشهوات بی رویت  
 از وصا در می شود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندرانکه

فی الجمله سبب الحارجه خلقا سببا لثبات

خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکت  
 و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی متمتع الزوال  
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی  
 با سبب دیگر حادث شود و مانند طبیعی را سحر گردد و گرومی گفته اند همه  
 اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعیست  
 و نه خالف طبیعت بل که مردم را جنان آفریدند که هر خلق خواهد می گیرد  
 یا با سبب یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج باشد جنانک  
 در مثالها مذکور یاد کردیم با سببی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب  
 هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می شود در ابتدا ارادی  
 بوده باشد و بعدا و مت و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب  
 آخرست چه بعیان مشاهیر می افتد که کودکان و جوانان بهر ورش و مجاست  
 کسانیه که بخلق موسومند و یا بملابسست افعال ایشان آن خلق فرامی گیرند  
 هر چند بیشتر بخلق دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودعیست  
 با بطلان قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان  
 شرایع و دیانات و افعال نوع انسان از تعلیم و ترتیب تا هر کسی بر حسب  
 اقتضای طبیعت خود می رود و مقتضی شود بر رفع و تعذر بقاء نوع و کذب  
 و شاعت این قضیه بس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما

فی الجمله سبب الحارجه خلقا سببا لثبات



که معروف اند بر اقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر  
 آفرینند و بحالست اثر او و ممارست شهوات و عدم تا و زجر از فواجش  
 بجایی رسند که در چس و قبح امور فکر کنند و از طریق که توانند بر غوب و  
 مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راج شود و گرو می  
 دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طبیعت سفلی و وسخ طبایع آفریدند  
 و که و رات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر  
 در ایشان مگوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از  
 ایشان که در غایت شر باشند تادیب اصلاح پذیرند و بعضی که اصلاح  
 پذیر باشند اگر از ابتداء نشو باهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند  
 و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان  
 بطبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف  
 و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت  
 خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت استفادات شر یا از خود  
 می کنند یا از خیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بوده  
 و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بل که شریر بوده باشند و اگر در ایشان  
 هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب می شود بر قوت  
 خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشد پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشند

دیب

استعمال

استعمال کرد و چون این مرد و مذهب را ابطال کرد و مذهب خویش اثبات  
 کرد ایند و گفت بعیان و مشام می بینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر  
 می کنند و هیچ وجه از ان انتقال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی  
 اقتضای شر می کند و هیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط  
 که بحالست اختیار خیر می شوند و بحالطت اثر از شریر و حکیم ارسطاطالیس  
 در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است اثر از تادیب و تعلیم اختیار  
 شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما مکرار موعظه و نصایح و تواتر تادیب  
 و تمذیب مواخذت بساسات بسندید هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند  
 که هر چه زودتر قبول اداب کنند و اثر فضیلت می هلت و در یکی در ایشان ظاهر  
 شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی الترام فضایل و تادیب و  
 استقامت بطی تر بود اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست  
 که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه  
 که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل  
 اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و وجوب تادیب  
 احداث و چس شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهرست و مقدمه کبری  
 نیز در نفس خویش نیست چه هر کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی  
 میل اوست بسفل تغییر توان کرد تا میل کند بجهی دیگر و طبع آتش از اجاق



بتوان کرد ایند و دیگر امور طبیعی بران مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلاً  
 بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان ۵  
 نمودندی و بران اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان  
 و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که ببردگی از طرفی بطرفی  
 برتند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدا فطرت مقتضای طبیعت  
 اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه رسیده باشد که احوال و آداب  
 خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب  
 تمیز و فکر باشند تا آنجه قبیح بشمرند مخفی دارند و بتکلف آنجه مستحسن دانند  
 فرمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی استعداد قبول ادب باشند باسانی  
 و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن مستقر بود و مقتضیات امرجه ایشان  
 چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و رقّت و دیگر احوال از ایشان  
 صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی  
 عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی منسحق القبول تا بعضی خیر برآید و بعضی  
 شریر و بعضی متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که بجهانک هیچ صورت  
 بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر احوال و آداب  
 و سیاست کنند و زمام هر کسی بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضی  
 مزاج او بود در اصل یا آنجه عارض شده باشد باتفاق نمایند بعضی در قید غضب

بعضی در حبال شهوت و کرمی اسیر حرص و کرمی مبتلا بتکبر و لکن مودب  
 اول همه جماعت را ناموس پس آتی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز  
 و اذنان حسیج را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا بان مراتب مدارج  
 کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس پس آرند  
 و باصناف سیاست و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که  
 مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس پس بقدر حاجت در تادیب  
 ایشان لازم دانند و کرمی را بمواعید خوب از کرامات و راجات باصلاح  
 توان آوردن این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا  
 اجباراً او اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آن را ملکه  
 کنند و چون بحال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برانکطبیق  
 قدیم و منهاج پیغمبر آن بوده است که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند  
 و اگر مستعد گرامتی بزرگتر و سعادت جسیم تر باشد با ساینه بان برسند و الله ولی  
**فصل دوم در آنکه ناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است**  
 شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب  
 شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه نیست در عقل عقلا ظاهر  
 و مکشوف چه صنعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست شریفتر  
 بود از صنعت دباغت که غرض از و اصلاح پوست حیوانات مرده باشد



و بون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری  
مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول با آن اشارتی کردیم و وجود  
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع است جل اسم و عظم ذکره و تجوید  
وجود و احوال جوهرش مفوض برای و ریت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان  
کردیم و بون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و نقصان  
او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت  
خود نباشد بر وجهی اتم همچون خرنقل افعال را شاید یا همچون کوسبند ذبح را  
و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش  
بکمال رسد جز توسط این صناعات صورت نپذیرد پس صنعتی که ثمره او  
کمال اثر موجودات این عالم بود اثر صناعات اهل عالم تواند بود  
و بپاید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات  
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحشت چه اسب دوندۀ تازی  
با اسب کودن بالائی و تیغ هندی بیک با تیغ نرم آهن رنگ خورده در یک  
سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشترست بل در هیچ  
نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مبادلت نیست که درین نوع و آن شاعر  
که گفته است *ولم ارامثال الرجال تفاوتت* *الذی المجد حتى عدالف* بواحد  
اگر چه پنداشته است که مبالغت می کند و لکن بحقیقت مقصود بوده است چه نوع

انسان شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و شخصی یافته شود  
اخس موجودات باشد و بتوسط این صناعت میسر می شود که آدینی  
مراتب انسانیه را با علی مدارج رسیکند بحسب استعداد و قدر صلاحیت  
او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس  
صناعتی که بدو احسن موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف  
صناعتی بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد  
*والله المیزان للخیرات والموفق للحیئات*  
**فصل بیستم در صراحتنا پس ضایع که ما در علم غایت عبارت از آنست**  
در علم نفیس مقرر شده است که نفیس انسانی را سه قوت متباینست که باعتبار  
آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بمشارکت ارادت چون  
یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند  
یکی قوت ناطقه که آن را نفیس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق  
و نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند  
و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اسوال و تشوق و تسلط و  
ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانیه که آن را نفیس بهی خوانند  
و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بما کل و مشارک  
بود چنانکه در قسم اول اشارتی با این قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضا



نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه مرگه که حرکات نفس ناطقه  
 با استدال بود در ذات ویش و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه آنچه  
 کمان برند که یقین است و بجهت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم  
 حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و مرگه که حرکت نفس  
 سببی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را وقاعت کند بر آنچه  
 نفس عاقله قسط او شمرد و هیچ بی وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش  
 از ان حرکت فضیلت حکم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت  
 لازم آید و مرگه که حرکت نفس <sup>بهره</sup> بهی باعتدال بود و مطاوعت نماید  
 نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای  
 خویش مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت  
 سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه  
 با یکدیگر متمایز و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث  
 گردد که کمال و تمام آن فضایل با ان بود و آن را فضیلت عدالت خوانند  
 و ازین جهنت که اجماع و اتفاق جمعی حکما متاخر و متقدم حاصل است  
 بر آنک اصناف فضایل چهارست حکمت و شجاعت و عفت  
 و عدالت و بیکی پس مستحق مدح و ستودن مبادات و مفاخرت نشود  
 الا یکی ازین چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی که دودمان

در این باب  
 در این باب

نفر کنند مرجع با ان بود که بعضی از آباء و اسلاف ایشان با این فضایل موصوف  
 بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب با کثرت مال مبادات کند اهل عقل را  
 بر و انکار رسد و بعبارت دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است  
 یکی ادراک بذات و دوم تحریک بالآلات و هر یک ازین دو منشعب  
 شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت  
 تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین  
 اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه  
 اعتدال بود جنانک باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس  
 فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از  
 تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن  
 شجاعت بود و چهارم از قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت  
 عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلقی بهی دارد ازین جهت حصول عدالت  
 موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر جنانک در اعتبار را اول گفته آمد و  
 اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی  
 و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از ان شتمل است بر فضایل چهارگانه  
 که یکی از انست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی بدخل  
 بود و جل این اشکال آنست که همچنان که عمل را تعلقیست بنظر و بدین سبب

تهذیب



در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق بتصرف  
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عمل آمد  
چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت  
درین مقام استعمال عقلی عملی باشد چنانکه باید و آن را حکمت عملی نیز خوانند  
و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زایل شود و شک بر خیزد  
و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی  
کنند از و بیغیر اوجه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بیغیر او  
سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلاً صاحب سخاوت را  
که سخاوت او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را  
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را پخته خوانند  
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند مرآتیه  
سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سبب رجا بود و شجاعت  
سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفیس فلکی تعلق دارد  
و چون رجا و هیبت که سبب پیادت و اجتنام باشند حاصل آید مدح  
لازم آید شود و در رستم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت  
مرجه سمیت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهیست  
یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر گردنی یعنی نظری

و علمی و شجاعت آنست که نفیس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور  
مواناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل باشد  
و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد  
تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت ظاهر و از تعب مبرا  
نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر  
اتفاق کنند و قوت میز را امثال نمایند تا اختلاف موایم و تجاذب قوتها  
صاحبش را در ورطه خیرت نیفتند و اثر انصاف و انبصاف در وظایف شود  
**فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناسین فضایل باشد**  
و در تحت هر یکی ازین اجناسین چهار گانه انواع نامحصور بود و ما آنجه  
مشهور ترست یاد کنیم **انواعی که در تحت جنس حکمت است** نخست  
اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیم صفا و ذهن و چهارم سهولت تعدی  
و پنجم حین تعقل و ششم حفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از  
کثرت مزاولت مقدمات متوجه سرعت انتاج قضا یا سهولت استخراج  
نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشند اما صفا ذهن آن بود که نفیس را  
استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وظایف گردد  
حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفیس حدی اکتساب کند در نظر  
تابی ممانعت خواطر بکلّیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حین تعقل



آن بود که در بحث و استکشاف از حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد  
 تاناه اعمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهای  
 که عقل یا و من بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرد این باشد نیک  
 نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملا حظ صور محفوظه هر  
 وقت که خواهد با ساین دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد  
**و اما انواع** که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است . اول کبر  
 نفس . و دوم نجذت . و سیم بلند متی . و چهارم ثبات . و پنجم حلم  
 و ششم سکون . و هفتم شهامت . و هشتم تحمل . و نهم تواضع . و دهم  
 حمیت . و یازدهم رقت . اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و  
 هیوان مبالغات نکند و بسیار و عدمش التفات نماید بل که بر احتمال  
 امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجذت آن بود که نفس واثق باشد  
 بثبات خویش تا در حالت خوف جرع برو بر نیاید و حرکات نامنتظم از او  
 صادر نشود و اما بلند متی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و  
 شقاوت این جهان در چشم نیفتد و بدان استبدشار و ضجرت نماید تا بعدی  
 که سول مرگ نیز پاک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت  
 آلام و شداید مستقر شدن باشد تا از شدن امثال آن شکسته نشود و  
 اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب با ساین تحریک او

نمونه

نمونه کرد و اگر مکر و هی بد و رسد در شعب نیاید و اما سکون آن بود  
 که در خصومات یا در حربا که جهت محافظت جرمت بادب از شریعت  
 لازم شود خفت و سپیکساری نماید و این را عدم و طیش نیز گویند  
 و اما شهامت آن بود که نفس چریص گردد و بر افتنای امور عظام از  
 جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرو  
 گرداند در استمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع  
 آن بود که خود را مرتبتی نشمرد بر کپانی که در جاه از و نازل تر باشند و  
 اما حمیت آن بود که در محافظت ملت با جرمت از چیزهای که محافظت  
 از آن واجب بود تهاون نماید و اما رقت آن بود که نفس از مشامه  
 تالم جنس متأثر شود و نه اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انوار  
 که در تحت جنس عفت است دوازده است اول جیا . و دوم رفق  
 و سیم حسن مری . و چهارم مسامت . و پنجم دعت . و ششم صبر  
 و هفتم قناعت . و هشتم وقار . و نهم ورع . و دهم انتظام یازدهم  
 حریت . و دوازدهم سخا . اما حیا انحصار نفس باشد در وقت  
 استشعار از ارتکاب قبیح جهت اجتناب از استحقاق مذمت  
 و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شوند از طریق شرع  
 و آن را داشت نیز خواهند و اما حسن مری آن بود که نفس را بشکلیل

الجار استیاد نفس  
 من سلی و در اعدا  
 در اعلام نمود بود  
 به خاطر منبانی  
 الهی و طهرانی  
 علی بن ابی طالب  
 ابی جعفر محمد باقر  
 ابی موسی حسن  
 ابی محمد باقر  
 ابی علی محمد  
 ابی جعفر محمد  
 ابی موسی حسن  
 ابی محمد باقر  
 ابی علی محمد



خوش بختیهای پستود و رغبت صادق حادث شود و اما مسألت آن بود  
که نفس بمألت نماید در وقت تنازع ارادی متلغ و احوال متبانیه از سر قدرت  
و ملکه که اضطراب راندن تطرق نبود و اما دعوت آن بود که نفس ساکن  
باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود  
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما  
قناعت آن بود که نفس آسان فرآگیرد امور ماکل و مشارب و ملابس  
و غیر آن و رضا دهد با آنچه سدّ خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار  
آن بود که نفس در وقت که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از  
شتاب زدگی مجاوزت حدّ از و صادر نشود بشرایط آنک مطلوب  
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال  
پسندید و قصور و فتور بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را  
تقدیر و ترتیب اموری بر وجه حسب و جوب حسب مصالح نگاه داشتن  
ملک شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب از وجوه  
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محمود و امتناع نماید از  
اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق اموال و  
دیگر مقتنیان بر وسایل و آسان بود تا چنانک باید و چندانک باید  
بمصلحت استحقاق می رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار

و نفیس

و تفضیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن  
هشتگست. اول کرمه و دوم ایثار و سوم عفو و چهارم فروتنی و  
پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سخاوت و هشتم مسامحت  
اما کرم آن بود که برفش سهل نباید اتفاق مال بسیار در اموری که نفع آن  
عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن  
بود که برفش آسان باشد از سزا میخواستی که بخاصه او تعلق دارد بسته باشد  
به خاطر پستی و از ابدال کردن در وجهی که اینستحقاق او را ثابت بود و  
اما عفو آن بود که برفش آسان بود ترک مجازات میدی یا طلب مکافات  
بدیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مودت آن بود که نفس را در  
رغبتی صادق بود بر تجلی برینیت افاقست و بذل مالا بد یا زیادت بران  
و اما نبل آن بود که برفش ابتهاج نماید ببلای ز مستضعفان بسندیده و مداومت  
سیرت پیغمبر و اما مواساة معاونت یا زان و دوستان و مستحقان  
بود در معیشت و شرکت و دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سخا  
بدل کردن بعضی باشد بدخوشی از چیزهای که واجب نبود بدل آن و اما مسامحت  
کردن بعضی بود از چیزهای که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما  
انواعی که در تحت جنس عدالت است و ازده است اول صداقت  
دوم الفت پیغمبر و نفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



و مضمون حسن شرکت و مضمون حسن رضا و مضمون تو دود و مضمون تسلیم و یازدهم  
 توکل و مضمون دین عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث نشود  
 بر استمال جمعی است باب فراغت صدیق و ایتان و سپاسیدن هر چیز که  
 ممکن باشد با و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات کرمی در معا  
 یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق بود و اما وفاق آن بود که از التزام طریق  
 مواسقات و معاونت تجاوز نکرده و اما شفقت کن بود که از  
 حالی غیر ملائم که بکسی رسد پیشتر بود و ممت بر ازاله آن مقصور بود  
 و اما صلح رحم آن بود که خویشان و بیوستان را با خود در خیرات دنیاوی  
 شرکت دهد و اما محافاتی آن بود که احسانی را که با او کنند همانند آن یازدهم  
 از آن مقابله کنند و در ارباب است بکثر از آن و اما حسن شرکت آن بود  
 که دادن و پستیدن در معاملات بر وجه اعتدال کند بناگ موافق طبایع  
 دیگران که بر وجه دیگران افتد و اما حسن فضا آن بود که بر وجه مجازا  
 تمکیز از دوست و ندامت خالی باشد و اما توفیق آن بود که طلب مودت  
 اکفا و اصل فضل باشد بخوش روی و نیکو مخنی و دیگر چیزهایی که مستعدی  
 این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بیاری سپجانه داشته  
 باشد یا بکسانی که اعتراض برایشان جایز نبود رضا دهد و بخوش  
 منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل

در هر دو مقادیر  
 این بود

آن بود که در هر کاری که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و روش  
 خلق را در آن مجال تصرفی صورت نهند زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر  
 نظاید و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحجید  
 خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا  
 علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب  
 شریعت ملکه کند و تقوی که مکل و متمم این معانی بود شعار و دثار خویش سازد  
 اینست حصه انواع فضایل و از ترکیب بعضی فضیلتی بی اندازه تصور توان  
 کرد که بعضی نامی خاص بود و بعضی را نبود

**فصل پنجم در حصه انداد این اجناس پس که امتیاز از ایل بود**

چون فضایل در چهار جنس محصور است انداد آن که اجناس ردایل بود  
 در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جنم باشد که ضد حکمت است و جنم که  
 ضد شجاعت است و <sup>در بعضی</sup> ضد عفت است و جوهر که ضد عدالت است بحسب  
 نظر مستحق و بجهت مستوفی از فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز  
 نماید چه در طرف علو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که نامعتبر  
 بود چون رعایت نکند آن فضیلت ردیلت گردد پس هر فضیلت  
 بمشابهت و سطیست و ردایل که بازار او باشد بمنزله اطراف  
 مانند مرکز دایره تا بمحانک بر سطح دایره یک نقطه که بر مرکز است

شرح در این باب



دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عدایا  
 از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط  
 نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که از جدا از  
 ردایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن در هر جانب جهت  
 که اتفاق افتد موجب قرب بود بر فضیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند  
 فضیلت در وسط بود و ردایل بر اطراف پس ازین رویتی بدوای  
 هر فضیلت ردیلتها نامتناهی بود چه و محیط محدود باشد و اطراف  
 نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و از کتاب  
 ردیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو خط مستقیم  
 جز یکی نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت  
 در سلوک طریق فضیلت جز بر یک هیچ صورت نبندد و انحراف  
 از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد غیر متی که در التزام طریقت  
 فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نویسن آمده است  
 که صراط خدای از موئی باز یک تر و از شمشیر تیز تر بود عبارت ازین  
 معنیست چه وجود و سبط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود  
 و تنگ بدان بعد و بود متعذر تر و بدانچه حکما گفته اند اصابه نقطه الهدف  
 اعین من البدول غما و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها عیبر و آفت

همین معنی خواستند و نباید دانست که وسط بود میان دو چیز مانند  
 که وسط بود میان دو شش و انحراف آن از وسط محال بود و دیگر  
 آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی بنزدیک اطباء و  
 استبار و وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر  
 فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه  
 و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز، هر فضیلتی از فضایل شخصی معین ردایل  
 نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس ردایل شخصی در حد و عدت توان آورد  
 و ازین سببست که دواعی شکر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک  
 و لکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب  
 صناعت اعطاء اصول و قوانین بودند نه احصای جزویات چنانکه  
 در و کروز کر را قانونی بود در تصور در و انگشتی که بتوسط آن قانون  
 اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضوعی مصلحت  
 آن موضع را از آنک ماده معین و مقدار معین تقدیر احتیاجی که باشد  
 اقتضا کنند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعدا  
 در و انگشتی را مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق  
 صناعت افتد و چون انحرافات راجع باد و نوع است یکی آنچه در مجاوزت  
 در طرف امر اطال لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید



پس باز از هر فضیلتی در جنس ردیلت باشد که آن فضیلت وسط بود  
 و آن ردیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است  
 پس اجناس پس ردایل شست باشد و آزان باز، حکمت است و آن  
 سعه بود و بله و دوازده شجاعت و آن تهوّر بود و جبن و دو باز  
 عفت و آن شره بود و محمود شهنوت و دو باز، عدالت و آن ظلم بود  
 و انظلام اما سعه و آن طرف افراط است اسپتیمال قوت فکری بود  
 در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را  
 کزیری خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت  
 بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهوّر و آن طرف افراط است اقدام  
 بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن در طرف تفریط است  
 جذر بود از چیزی که جذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط است  
 و نوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما محمود شهنوت و آن  
 در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع  
 و عقل در اقدام بران رخصت داده باشند از روی ایشان از روی نقصان  
 خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود  
 از وجه و ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طلب اسباب معاش بود از غضب  
 و تنبیه و انقیاد نمودن در فرار گرفتن آن چه استحقاق بل که بطریق مذلت

بسبب

و بسبب آنکه وجه توصل با موال و اقوات و غیر آن بسیارست ظالم و خاین  
 همیشه بسیار مال باشد و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط خال و مرم برین  
 سیاق در انواع که در تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کردن  
 تا بعد هر نوعی دور ذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط  
 و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین نگردد و وضع  
 باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل شود چه عبارت  
 برای توصل بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال آنچه باز از انواع چند  
 لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت  
 نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل  
 و تحفظ و تذکر و اما ذکا و سبط بود میان حث و بلا دت در جانب  
 افراط و بلا دت در جانب تفریط و بدین بلا دت آن خواسیم که از بسوی  
 اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم و سبط بود میان سرعت تحلیلی  
 که بر سبیل اختلاف اقتدی احکام فهم و ابطالی که تاخیر تقهّم ملکه شود  
 و اما صفای ذهن و سبط بود میان ظلمتی که حادث شود تا بسبب آن در  
 استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهاپی که بسبب مجاوزت مقدار  
 از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم و سبط بود میان مبادرتی  
 که استنباط صور را مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر مودی بود



و اما پس تعقل واسطه بود میان صرف فکر با در اگر چیزی که در تعقل  
مطلوب زاید باشد و میان تصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما  
تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و  
میان غفلتی از استتباب صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش  
مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراض که اقتضای  
تقنیج روزگار و کلمات آلت کند و میان سپیانی که از اهمال آنچه مراعات  
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید  
گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق  
که دو طرف فضیلت حیاء و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخاوت  
و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تجرّع که دو طرف  
فضیلت عبادتند و باشد که فضیلتی با ضایع است و پیوسته وجودی بود مانند  
سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود  
و میان آن رذیلت و نفیس فضیلت فرقی نکنند تا چند آنچه اسراف و تهور  
بیشتر بیند گمان بر آنکه فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه  
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مبادیت وجود و عدم  
تحت ظاهر است و در فضیلتی که با ضایع بود عکس این حکم افتد  
مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تغریط که وجودی بود

ملتبس نشود و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم باشد مانند  
عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و از  
بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین  
شرح اسباب و علامات علایات آن داده شود ان شاء الله تعالی  
**فصل ششم در فرقی میان فضایل و آنچه سبب فضایل بود**  
از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم  
که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی  
بتحصیل فضایل چهارگانه متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس  
فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کیس بود  
که ذات او مجمع این صفات بود چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت  
نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد و پس مظهر بار  
حکمت نفس ناطقه بود و مظاهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر  
می شود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه  
فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبداء آن  
فضیلتی بود و آنچه مبداء آن حالتی و بیکر باشد غیر فضیلت احتیاج است  
پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت جماعتی باشند  
که سپایل علوم راجع و حفظ کنند و در اشائی مجاورت بیان هر نکته از



نگت حقایق که بر طریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که  
مستعان از آن تجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آن کس کوا می دهند  
اما در حقیقت و ثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمیر ایشان  
مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان بشکل و حیرت بود و  
مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسا  
و مثل کودکان در تشبیه نمودن با بالغان پس آثار این جماعت و امثال  
این شبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین  
جنس مشابهت کثرت افتد و همچنین حال عمل اعفا صادر شود از کسانی که عقیف  
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند تا  
بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در مابیت و زیادت از آن در مقدار هم  
در عاجل دنیا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس پس بعضی از آن  
اجناس پی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت  
نافل ماند مانند بعضی امانی حرامها و کوهها و بیابانها و روپستانهای که از شهرها  
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از توازن تناول و ادمان عروق و اودیه  
ایشان با مثلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالیت در حاسه و الت  
ایشان راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که مبداء فطرت  
یا از جهت اختلال ترکیب نیت ایشان حادث شده باشد و یا بسبب استعمار

خونی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام و اعراض که لواحق افراط  
و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعتنا ازین جماعت و  
امثال ایشان صادر شود و نیز آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف  
بود و عقیف حقیقت انکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر  
ایشان این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسا  
نی و وجود آن متمنع است که باین حیل متحلی باشد بی شایه غرضی  
دیگر چون جز منفعتی نفی یا دفع مضرتی و بعد از تقدیم این اکتساب  
بر تناول هر صنفی از شتهات بقدر حاجت چنانکه باید و چنانکه یا بد  
و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود  
از کسانی که بذل مال کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراور یا بطبع مزید  
جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و جرم و یا  
ایشان کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم باشند چون اهل شهر یا کسان  
که بمجون و مضاحک و انواع مادیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع  
زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مباحث بود و بسبب بذل  
اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی  
بطبیعت حرص و شته مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریاء بعض  
بطبیعت آنچه طلبیدن و تجارت و کرم می نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل



تندیز بود و سبب قلّت معرفت بود بقدر مال و این حال پشتر و ارشان را افتد  
و یا کسای نه را که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را داخل  
صعب بود و ترجیح سهل و حکما در مثل این معنی حدیث مردی که پسند گران بر کوه  
بلند برد و از آنجا فرو گذارد و بایستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری  
چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن  
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورست در تدبیر عیش و نافع در اظهار  
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه پستوده متعذر چه مکاسب جمیل  
اندک است و سلوک طرق و آن بر احوال دشوار اما بر غیر احوال که مبالا  
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسای نه که بجهت  
متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت کنند  
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناپستوده جمع مال کنند فزاح  
دست و خوش عیش و مغبوط و محود عوام باشند لکن عاقل براءت  
ساحت از مذمت و نراست عرض از اعتراض و اجترار از وسع خیانت  
و سرقات و تجنب از ظلم اکفایا فرو تران و تنزه از آنچه پشند عیوم و  
فضیلت و عار باشد چون خدایت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها  
خبیث براغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین  
شایع و فضایل بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت

و نیامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلب مال از کتاب کنند ایشان را کند  
بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواہد رسید پس نه بخت را ملایم  
کند و نه از گردنیش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین تمولات و منعمان  
چسبند بر و لیکن سخنی بحقیقت الکیس بود که بذل مال بغرض دیگر جز آنکس نجات  
لذتها جمیل است مشوب بگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد  
ثانی بود تا بعثت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی  
حاصل کرده و همچنین علی شلبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که  
شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسای نه که بر مباشرت حروب و رکوب  
اموال و خطر اقدام نمایند در طلب مالی و یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع  
رغائب که حصر آن ممکن نبود باعث برین اقدام طبیعت شره باشد  
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اموال نه از فرط شجاعت  
بود بل که از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر  
نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای  
مال بود نهایت حسرت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که  
عیار پیشکان با عفا و شجاعان مشابہت نمایند با آنک دورترین همه  
خلق باشند از فضل و فضیلت تا بخدی که اعراض از شهنوائت و صبر  
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحت



و نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که ناقصی نمایه  
الصبر پسند و بدست و پای بریدن و چشم کردن و انواع و نکال و مثله  
و صلب و قتل رضا و سدا اسم و ذکر در میان قومی از ابناء جنس و شرکای  
خویش که در سویی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع  
کرد اند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف  
سلطان یا از سقوط جاه محترم باشد تا ثقتی از تکرار آن عادت در تحیل  
او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب  
معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت  
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهیر او خویش تن را در ورطه های  
مخوف اندازند و مرکب از حیثیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر  
حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق  
خود و ثوق دارد بر ظفر مشود دست پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت  
باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت  
عاری باشد و مثل او با فربه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد  
ضعیفی نیست سلاح کند بعد ما که آنجه شرط فضیلت است در و مفقود است ولیکن  
شجاعت بحقیقت انکس بود که حذر او از ارتکاب اثری قبیح و شنیع زیادت  
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات

در فتنه

مذموم ایثار کند مر حبس لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس پس نیفتد که  
مبادی شجاعت مودعی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار  
دنیا وجه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باره  
عزت و علا و در مصلحت دو جها پی خود و اسل دین کرده باشد چه انکس  
که این سیرت دامن گیر او شود و اندک بقای او در عالم روزی چند معدود خواهد بود  
و هر آینه سر انجام کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم در طلب فضیلت  
ثابت و مستقیم باشد پس ذب از ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه  
کرد اندین دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند  
و از گریختن تنگ ندارد و داند که بدول در اختیار قرار طلب بقای جینی  
کند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب مجاست باز  
اند اگر روزی چند مهلت یا بدعیش او منقص شود و بقای او مگذر بود  
و در معرض خواری و لذت و مقت و مذمت روزگار گذارند پس تعجیل مرکب  
با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیرش با  
چندین غبت و اوت دارد و سخن شجاع با اتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی  
طالب رضوان الله علی که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این  
معنیست و آن سخن اینست ایها الناس انکم ان لا تغفلوا ثموتوا و الذی  
نفس اس الی طالب یبیه لالف ضربه بالسیف علی الرأس انون من میته علی الفرائش



و حال شجاع در مقاومت ملوای نفیس و تجنّب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حدّ شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد اندک افعال که بر شمریم هر چند شیب است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر احوال اقدام نماید با آن فضایل نبیند شجاع بود چه کسی که از ذناب شرف و فیض جرمت پاک ندارد یا از افتخار و ثایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مرمن و امراضی موم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بایات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشد از آنک بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بانی بلند بچند یا بر روی دیواری یا کوهی شذ خطرناک بر شود یا خویش را در کردار بی افکند و در سپاحت ماهر نبود یا بی ضروری در معرض شتری مست یا کاوس مافروخته یا اسبی تند ریاضت نایافته شود یا بشجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بردمان نماید نسبت او بتصلّف و حماقت بیشتر باشد از آنک بشجاعت اما افعال کسانی که خویش را خفه کنند یا بزرگ بشند یا در چاهی افکند از خوف فقری یا از قریح زوال جایی یا از مقاسات امری شیخ بر بدلی چل کردن لایق تر از آنک بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت چنین بود نه طبیعت شجاعت

جهان

از جهت

از جهت آنک شجاع صبور بود بر تحمل شدايد و قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک بود بچنان کس مناسبت کند و مضافت و قدر او را نشناسد و میان محل او و محل کسی که بدو تشبه کند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و اسپهمنان او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بجزای که در عوام آن بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکرمی که تدارکش ناممکن بود اندو مکن شود و نه از موی که ناکاه حادث گردد مضطرب شود و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق باشد این و در وقتی که لایق بود و چون انتقام هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود بولی بنفیس او راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت نگیرد و بعد از آن که بر او رسیدن باشد نشاطی که در طبیعت مرکوز شده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود بسیار کسان بوده اند که با انتقام از ملک قاهر و خصم غالب اقدام نموده اند تا نفیس خویش را بدان در ورطه هلاک افکند اندکی مضرتی یا نقصانی



بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام و بال صاحبش و موجب مرید  
 ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید  
 الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش  
 و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عقیفی و هر شجاعی  
 حکیم بود و هر حکیمی عقیف و شجاع نبود و همچنین علی تشبیه بعدالت  
 صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدل کنند  
 از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی و یا جایی یا چیزی مرغوب  
 جذب کنند یا بهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و  
 و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه  
 عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها و نفیانی و تقویم افعال و احوالی که  
 صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده  
 باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود معاملات و کرامات و غیر آن  
 همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت  
 عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این انگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی  
 که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا از افعال و آثار او در سبک  
 نظام انحراف یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا  
 حقایق آن از آنچه بدان تشبیه بود باز شناسند و الله اعلم و احکم

**فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل** شرح احوال اقسام آن  
 لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات  
 نیست اعتبار وحدت تمتع و چنانکه بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب  
 و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سر بیان آثار او از مبدا اول  
 که واحد حقیقی است در جلگی معدودات مانند فیضان انوار وجود دست  
 از علّت اولی که موجود مطلق او است در جلگی موجودات پس هر چه بود  
 نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در سبب نسبت شریفتر از نسبت  
 مساوات نیست چنانکه در علم و پیچیدگی مقرر شده است و در فضایل و فضیلت  
 کمالتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم  
 می شود چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه جز او است بنسبت  
 با او اطرافند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب  
 ثبات و قوام موجودات بود و کثرت مقتضی خساست بل مستعد  
 بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت  
 نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بجهت وحدت آنرا  
 از جنیض نقصان و ردیلت فساد با وج کمال و ثبات رساند و اگر اعتدال  
 نبودی دایره وجود بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه  
 مشروطست با متراجعات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است



و موقی با طایب اولی آنکه با هر مقصود شویم و گوئیم عدالت و مساوات  
مقتضی نظام مختلفانند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات  
بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود و الا از حد  
تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه آن را نظامی بود بوجهی از وجوه  
عدالت در موجود بود الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد بیا نش نسبت  
مساوات بعینها آنجا بود که مثلث مفقود بود مساوات چنان بود که گوئیم  
نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا نسبت سیم با چهارم است  
و اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع منتسبات  
بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و  
نسبت تالیفی و دیگرست چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما را در تعظیم  
امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغی عظیم است پس  
چون اعتبار عدالت کنند در امور که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت  
را در آن مدخلی باشد و آن چه نوع بود یکی آنجه تعلق بقسمت معاملات  
و معاوضات دارد و سیم آنجه تعلق با موری دارد که تعدی را در آن مدخلی  
بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این  
شخص با این کرامات یا باین مال مانند نسبت کسی است که در مثل زینت  
او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او

و او را میسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلاشی فرمود و این  
نسبت شیهست بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شیه بمنفصله  
افتد منفصله چنانکه گویند این برآز با این جامه چون نسبت این نجار با این  
کرسیست پس در معاوضه جیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت  
این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسیست پس در معاوضه  
جامه و کرسی جیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شیه بمنسبت هندسی افتد  
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگرست  
با رتبت خویش پس اگر او ابطال تپاوی کند بجیفی یا بضرری که بدیکر شخص  
رساند جیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکلیف  
با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد چیزی نامی  
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند  
و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد  
و بر ناقص زیادت کردن تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان  
و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف شود  
تا در اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ریح و خیران و دیگر اخراجات  
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکلیفی حاصل آید  
و اگر متکلیفی باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر



طرف زیادت کند ثقیل گردد و در رنج و خسران اگر کمتر از حق گیرد در  
 خسران افتد و اگر زیادت گیرد در رنج و تغییر کند او سباط در هر چیزی  
 تا بمحض آن روز چیزی با اعتدال صورت نبندد و ناموس پس الی این بحقیقت  
 باشد واضح نشاوی و عدالت ناموس الیست چه منبع و جدت اوست  
 تعالی و تقدس ذکره و چون مردم مدتی بالطبعست و معیشت او  
 جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح ترکفته آید و تعاون موقوف  
 بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند  
 تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه بخار چون عمل خود  
 بصباع دهد و صباع عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل بخار  
 از عمل صباع بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس بضرورت بمتوسطی و مقوی  
 احتیاج افتد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان  
 خلق لیکن عادل صامتست و احتیاجی بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت  
 متعاضد بخان بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند  
 و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق  
 انسانست پس ازین روی بجا می حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم  
 شود که حفظ عدالت در میان خلق سبب این سه چیز صورت نبندد یعنی  
 ناموس الی و حکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار

ناموس عادلست و معنی ناموس پس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه  
 بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس پس الی خوانند و در کتاب یقوماخیا  
 گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس پس دوم از قبل  
 ناموس پس اکبر و ناموس پس سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس  
 باشد و ناموس پس دوم حاکم بود و او را اقتدا بنا موس پس الی باید کرد و  
 ناموس پس سیم اقتدا کند بنا موس دوم و در تنزیل قرآن بعینه همین معنی  
 یافته می شود آنجا که فرموده است **و از ان معنم الکتاب و المیزان لیتقو**  
**الاناس بالقیسط و از اننا الحدیث فیه بان شدید و منافع للناس**  
 و بدینار که مساوات دهند مختلفاقت است احتیاج از ان سبب افتاد که  
 اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجه اخذ  
 و اعطا مقدر و منظوم نکشتی اما چون دینار از بعضی بجا مدد و در بعضی افزاید  
 اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با تجار متساوی شود و این از عدل مدنی  
 بود که گفته اند تجارت دنیا بعدل مدنیست و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار  
 که عملی اندک با عملها بسیار متساوی باشد مانند نظر مهند پس که در مقابله  
 رنجها و مشقتها کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل  
 محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازار عادل جایز بود و آن کس باشد  
 که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایز



سه نوع بود جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس پس الهی را منقاد نباشد  
و دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم مطاوعت نکند و سیم جایز اصغر  
و آن کسی بود که بر حکم دینار نزوه و فساد که از جور این مرتبه دیگر باشد عظیم تر  
ازین فساد نباشد و ارسطاطالین گفت است که کسی که بناموس پیش متمسک  
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عالت  
و ناموس پس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود  
و امر ناموس پیش بخیر بود و بخیرهای که مودی بسعادت بود و نهی او از  
فسادهای بدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف  
جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم  
و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از ردیلت منع و عادل استعالم  
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس  
گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بل که همه فضیلت بود با سر ما  
و جور که ضد اوست جزوی نبود از ردیلت بل که همه ردیلت بود با سر ما  
و لیکن بعضی از انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا آنچه از بیع و شری و کفالات  
و عاریتها افتد ظاهر تر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و شجور و قیادت  
و مخادعت ممالیک و کواصی دروغ و این صنف خفانه تر و یک تر افتد و بعضی  
باشد که بتغلب نزدیکتر بود و مانند تعدی بقیود و اغلال و آنچه جاری مجاری

آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع را و ابطال این فساد را  
کند و خلیفه ناموس پس الهی بود و حفظ مساوات نفس خویش را از خیرات  
بیشتر از دیگران ندهد و از شر و رکت و ازینجا گفته اند الخلافه تطهر بعد از آن  
گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف جنس و نسب مشهور  
بود یا کسی را که بسیار بسیار مستظهر بود و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را  
از شرایط استعداد این منزلت چه این دو فضیلت سبب ریاست و  
سیادت حقیقی باشد و مرتبه مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جلگی  
اصناف مضرات محصور است و در حد از نوع اول شهوت و رذالت  
تابع افتد و دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا و خن تابع آن  
افتد و چهارم شقا و حیرت مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما  
شهوت چون بابت شود بر اضرار بغیر مردم را در ان اضرار التذانی  
و ایثاری صورت نیفتد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشقتی واقع شد باشد  
بالعرض با آن رضادید و گاه بود که کرامت آن اضرار و تألم بدان احسا پس  
کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شری  
که بعد اضرار غیر کند بر سپیل ایثار کند و از ان التذانی یاید مانند کسی  
که غم و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند  
نیای آن که منفعتی بدو رسد لیکن او را در مکرومی که با آن کس رسد لذتی



حاصل آید بر وجه تشفی از جسد یا پسبی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار  
 غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بل که قصد بفعلی دیگر  
 بود که آن فعل موقتی باشد بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و مرآینه  
 جزئی و اندوخی تابع این حالت بود و اما شفا و مبداء فعل در و پسبی خارج  
 باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه  
 آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد  
 که آن شخص را در و دل بستگی باشد و او را ملاک کند و چنین شخصی شقی و محوم  
 بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی  
 اقدام نماید عقوبت و عتاب از وسائط نشود چه مبداء آن فعل یعنی تناول  
 مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد بارادت  
 و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسپاب آن اما قیاس  
 در افعال کویم حکیم اول عدالت را سه قسم کرده است یکی انگ مردم را بدان  
 قیام باید نمود از حق تعالی که واجب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود  
 و مرغبت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بند بقدر  
 طاقت در انوری که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد  
 و در رعایت شرایط و وجوب مجتهد بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام  
 باید نمود از حقوق انبای جنس و تعظیم رؤسا و اداء امانات و انصاف

در معاملات و سپیم آنچه بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند  
 قضاء دیون و انفاذ وصایا ایشان و آنچه بدان مانند تا اینجا معنی  
 سخن حکیمست و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی است  
 که چون شریعت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء بر اموال و کرامات و غیر  
 آن ظاهر باشد پس باید که باز آنچه به ما می رسد از عطیات خالق ذوالجلال  
 عز اسمع و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس حق ثابت بود که بنوعی از انواع  
 قدمت در اداء آن حق بدل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود  
 از غیری و آن را مجازات کند بوجهی بوجهت جور منسوب باشد تکلیف  
 اگر بعباطاء نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن  
 بر توان و توانی بلوا حق آیادی لحظه فلحظه آنرا مددی می رسد و او در مقابل  
 باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحق یا اداء معروفی مشغول نشود لابل که سیرت  
 عدالت چنان اقتضا کند که چه در مجازات و مکافات مقصود دارد و در  
 احوال و تقصیر خویشان را نا معذور شناسد چه اگر بمثل پادشاه عادل  
 فاضل باشد که از آثار پیاست او مسالک و ممالک آس و معمور گردد و  
 عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه  
 ملک و منع انبای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش  
 و معاد خلق هیچ دقیقه محفل و مهمل نگذارد تا مالم خیر او عموم رعایا و زیر دستیان

و اجتهاد



را شامل و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفها علی الخصوص و اصل استحقاق  
انگ هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که  
تقاعداً از ان پستندعی انصاف بود بسبب جور او را حاصل هر چند بسبب  
استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص دعا و نشر ثناء  
و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاز و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاقت  
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام نیرت او بقدر  
طاقت و اندازۀ استطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل و ترتیب اهل  
و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند  
بود اغراض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت  
و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از پس عدالت نبود چه  
اخذ بی اعطای از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه فادیت نعمت  
و انصاف معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه  
ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد بناً بر  
ازالت نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون  
قیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا بذل طاعت و شکر و محبت  
و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنکر که در قیام بحقوق مالک الملک  
بحقیقت که هر ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و آید و ثنای نامتناهی از فیض

جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام مامی رسد که در حد و سیر خیر  
نتوان آورد اما مال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر  
از نعمت اول گوئیم که وجود است آن را بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب  
بنیت و تهذیب صورت گوئیم معنی کتاب تشریح و مولف کتاب منافع  
اعضای زیادت از یک هزار ورق در احصای آنجه و هم ضعیف بشری بدان  
تواند رسید سیاه کرده اند و بسوزانند در یاقوت در معرض تعریف نیاورده  
و از جمله معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامد و بکنه حقیقت یک دقیقه  
نرسید و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و نخواهیم که  
شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و پنا و برکات و خیرات  
او بنفوس می رسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان  
و بیان و فهم و فهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصد شمریم  
و اگر از نعمت بقا ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در  
معرض تحصیل و استعداد آن و استیجاب آن آورده است جز عجز و  
حیرت و قصور و دهمشت حاصلی نیابیم لا لغری ما بجهل بمنع النعم الا النعم  
و اگر باری عز و علا از مساعی مانع نیارست سخت فاحش و شنیع بود  
که ما التزام اداء حق و بذل جمدی که بوسیلت آن وصمت جور و ستم  
خروج از شریط عدل از خود مجو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی



است  
 که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته که مردمان را خلافت در آنچه  
 مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای  
 صیام و صلوات و خدمت سیاکل و مصلیات و تقرب بقرابها بقایم  
 باید رسایند و قومی گفته اند برقرار ر بوبیت او و اعتراف با جسان مجید  
 او بر حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت  
 او با جسان باید نمود اما بنفیس خود بتزکیه حسن سیاست و اما  
 با اهل نوع بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند عرض باید نمود  
 بر تفکر و تدبر در آیات و تصرف در محالاتی که موجب مرید معرفت  
 باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت بحال رسد توحید او بحد تحقیق  
 انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای را جل و عز بر خلق واجب است  
 یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست  
 بل بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن  
 تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از در ترجیح بعضی ازین اقوال  
 بر بعضی اشارت منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت  
 خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق با بدان دارد  
 مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات  
 و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید

۵۶  
 و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه  
 ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف  
 در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادا امانت و نصیحت انبای  
 جنس و جهاد با عدو دین و حمایت حرم و ازیشان گروسی که با اهل  
 تحقیق نزدیک ترند و با مل دین موافق تر گفتند اند که عبادت خدای  
 تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک  
 در هر وقت و زمان و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که  
 انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن می کنند و بر عموم خلق واجب  
 بود انقیاد متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند  
 و نباید دانست که نوع انبان را در قربت بحضرت الیهت منازلست  
 و مقاماتست و مقام اول مقام اهل یقینست که ایشان را موقنان  
 خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء بزرگ باشند مقام دوم  
 مقام احسانست که ایشان را محپان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال  
 علم بحیلت عمل متجلی باشند و بفضایلی که بر شهریم موصوف و مقام  
 سیم مقدار ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد  
 مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود و مقام چهارم  
 مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت



این مرتبه منزل اتجا و باشد و و رای آن نوع انپان را بیج مقام و منزلت  
 صورت بنند و اسپند و این منازل چهار خصلت باشد اول حرص  
 و نشاط در طلب و دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا  
 از جهل و نقصان قریحی که نتیجه اعمال بود و چهارم ملازمت سلوک  
 طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند  
 بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت  
 از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت  
 بتبعیت آن لازم آید و دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف  
 بتبعیت آن لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقتضی بتبعیت  
 آن لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خستات بود یعنی دوری از حضرت  
 و بغض بتبعیت آن لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعا  
 مودعی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تصنیع عمر تابع آن افتد و دوم  
 جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیر و سیم و قی  
 که از افعال نفس و طاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کنند  
 و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت  
 لازم آید و الفاظ تنزیل زین و رین و غش و غش و ختم آمده است  
 و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین

شقاوتها علانی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشا الله تعالی  
 اینست سخن حکما در عبادت خدای جل و علا و افلاطون الی گفته است  
 چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر در افتد چه عدالت  
 مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضل ترین  
 وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب انسان بود از اله تعالی  
 و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت  
 آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست  
 بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایز در آنچه  
 نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود  
 خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست و دو  
 طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جورست و هر دو  
 هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است  
 جمیع اعتدالات را و عدالت میثاقی نفسانی بود که از و صادر شود تمسک  
 بنا موسس الی باشد پس صاحب عدالت را بیج نوع مضاد و مخالف است  
 صاحب ناموس الی در طبیعت نیاید بل که ممکن است او بموافقت و معا  
 و متابعت او مصروف بود و مساوات از ویابد و طبع او طالب مساوات  
 بود و اقل مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یار دو



چیز پس ارکان نسبت متصل با منفصل معین شود و بیاید دانست که این  
 هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این  
 هیأت صادر شود و قوت و معرفت بحدین تعلق یکسان گیرند چه علم  
 بحدین و قدرت بر حدین یکی بود اما هر هیأت که قابل حدی بود غیر هیأتی  
 بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمعی فضایل و ملکات تصور باید کرد  
 که از امور این علم است و عدالت را با حریت اشتراکست که در باب معاملات  
 و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتد بشرایط مذکور و حریت در  
 انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس با تفاعل نزدیکتر بود  
 و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیک تر بود و مردمان هر را از عادل  
 دوست تر دارند بدین سبب باز آنکه تعالی نظام عالم بعدالت پیشتر از آن  
 بود که حریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت  
 محبت مردمان و محبت ایشان در بدل معروف بود نه در جمع مال و خرج جمع  
 مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و در ویش بنماند چه  
 کسوب بود از وجوه جمیل و تکامل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت  
 خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و اقتیراجتر از نماید پس  
 هر چندی عادل بود اما هر عادلی غریب بود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن  
 جویند گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از

جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند باید که جوهر که ضد  
 اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رفیلت و استحقاق مذمت  
 کسب کنند و اختیار عاقل رفیلت و مذمت را بعید تواند بود پس جوهر  
 جوهر متمتع بود و در جواب گفته اند که از تکالیف فعلی کند که موقی بود بضرری  
 ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع اختیار بدو ترک مشاوری  
 قتل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر از این جواب جوابی گفته  
 است و آن آنست که چون مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی از آن  
 باعث شود بر فعل مخالف مقتضی قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب  
 شهوت با فراط یا کسی که در مستی عده کند افعال اختیار کند بی مشاوری  
 عقل که بعد از معاودتش بشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه  
 قوتی باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت  
 استخادم عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و  
 بعد از سکوتی سورت آن قوت قبح و فساد ظاهراً کرد و اما کسانی که بسعاد  
 فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکرد و صدور  
 فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوا این دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکل تر  
 و آن آنست که افضل محمودست و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساواتست  
 و افضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت پیجم فضایل است و او را مرتبه



و سببست پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود  
 پس تفضل هم مذموم بود و این خلف باشد جواب آنست که تفضل ۵  
 احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان آمن شود و توسط فضایل بر یک  
 منوال نتواند بود چه سخا باز آنکه وسط است میان شره و حمود نقصان  
 در و با احتیاط نزدیک تر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت  
 شرایط عدالت که اول آنجه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس  
 زیادت نیز احتیاط را با آن اخاف کند و اگر بمثل همه مال را بنا مستحق دهد  
 و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بل که مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است  
 پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیاده و متفضل عادلی است محتاط  
 در عدالت و پسیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را  
 بیشتر و در ضرر خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بصد جور و معلوم شد  
 که تفضل از عدالت شریف ترست از آن جهت که مبالغتست در عدالت  
 نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس پس بعد از  
 اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوتست گاه بود که در جوهر بود و گاه  
 بود که در کم و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش  
 آنست که آب و سوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی  
 بودند می مساوت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت

فاضل بر مفضل غالب شدی و مفضل فاسد گشتی و همچنین در آتش و سوا  
 و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی  
 در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش جهان  
 تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند  
 تا یکدیگر را بکلی افساد نتوانند کرد و لکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو  
 محیط شود افساد کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است  
 قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ  
 وَالْأَرْضُ غرض آنست که ناموس پس بعد از کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد  
 بسیرت الهی و بتفضل کلی فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور  
 از جهت آنکه تساوی را حد معین باشد و زیادت محدود نبود بل که با تفضل خواند  
 و بر آن حد و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت  
 عام و شامل بود و آنچه کفیت تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت  
 هم قوی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا  
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت  
 محض عدل و تساوی مطلق از و تسبیح آید و آنچه کفیت عدالت بیانات نفسانی  
 است منافی آن نبود که کفیت عدالت فضیلت نفسانی است چه آن بیانات  
 نفسانی را بسره وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن بیانات و دیگری



باعتبار با ذات صاحب نیات و سپیم باعتبار با کسی که معامله بدان نیات  
 با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آن را ملکه نفسانی خوانند و باعتبار  
 دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سپیم عدالت و در جمعی اخلاق و ملکات  
 همین اعتبار رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی  
 بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات  
 باشد چنانکه کیفیتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث  
 شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدوای مختلف  
 طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و اضطراب و انقلاب  
 این احوال و تجاذب قوی اجناس پس شرف و ضرر حادث شود و حال همین  
 بود هر گجا کثرتی فرض کنند بی رئیس قاهر که آن را منظم گرداند و  
 و یمن و جدت که ظل اله است ثبات و قوام دهد و ارسطو طالیس که  
 که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را  
 از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود  
 ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان  
 حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خوف  
 رسد سوی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل  
 نفیس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیروت

بهم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا بعد و بعد از آن تعدیل دیگر  
 حیوانات تا شرف این شخص بر انبیا چسب او ظاهر شود و عدالت او تمام  
 گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه  
 او و بهترین خلق او بود و با زار این بدترین خلق خدای عزوجل گپ بود که اول  
 بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردم  
 و اصناف حیوان با اعمال سیاسات که علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان  
 عادل بود و بدترین جایرو جماعتی حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کاینات  
 بمحبتست و اضطراب مردم با قتنای فضیلت عدالت از جهت قوت شرف  
 محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر  
 بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی  
 و منزلی لایق ترست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب  
**فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات**  
 در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد  
 بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند  
 مبداء ترکیب نطفه در مراتب تغیرات مترشعب و استجالات مشبوع تا  
 انگاه که بحال حیوانی رسد و اما صنعت مانند مبداء تحریک جوهر بوسیله  
 ادوات و آلات تا انگاه که بحال تحتی رسد و طبیعت بر صنعت مقدم است



هم در وجود و هم در زینت چه صدور و او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت  
از محاولات و ارادات انسانی با استعداد و اشتراک امور طبیعی پس  
طبیعت بمنزله معلم است و صناعت بمنزله متعلم و تلمیذ و چون  
کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت در تشبیه  
او بود بطبیعت و تشبیه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب  
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا  
کنند تا کمال که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است  
از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود  
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادات و مشیت با آن کمال مقارن  
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی متناسب حرارت سینه ایشان  
تربیت دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است  
بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن مرغ را بسیار  
بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد  
از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق اکتساب فضایل که مابعد در  
معرفت آن آمده ایم امری صناعتیست در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود  
و آن چنان باشد که تاقل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ماکات در بدو خلقت  
بر وجه سیاق بود است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم

شود

که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن  
باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند پس  
تقدیم تعالی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود آن را با و از و کرسیتن بخواند  
و چون قوت تحبیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثاله آن از جواس  
اقتباس پس کرده باشد التماس پس کند چون صورت مادر و غیر آن پس  
قوت غضبی در او بیدار آید و از موزیات استرازا نماید و با آنچه در وصول منافع  
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد و انتقام و دفع  
قیام تواند نمود قیام نماید و الا بغریاد و کریه استغاثت کند و از مادر و دایه  
استناعت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تجرکات است در تزايد  
باشند تا اثر خاص ترین نفیس و آن قوت تمیز بود در نظام شود و  
ابتداء آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود با چه پس جمیل و قبیح  
و پس این قوت نیز روی در تزايد دهند و هر یکی از این قوتها چون بحال که بحسب  
شخص ممکن بود بر سپرد اهتمام کند بر عایت آن کمال در نوع بروحی که صورت  
بندد اما قوت اول که مبدء جذب ملایم است و بتربیت شخص موکل چون  
شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بحالی که متوجه بدان باشد منبعث  
شود بر استنباط نوع پس شوق نکاح و شوق بتناسل حادث گردد  
و اما قوت دوم که مبدء دفع منافست چون از حفظ شخص ممکن شود



اقدام نماید بر محافظت نوع بس شوق بکرامت و اصناف تفوق و ریاست  
 بیدار آید و اما قوت سپیم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص  
 و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل  
 بر و افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که مفوض  
 بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا  
 آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت  
 بقای حقیقی یا بدین طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان  
 باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها و سیاق و ترتیبی  
 که از طبیعت است تفاوت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت  
 شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق  
 چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد  
 چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتهی جسیم نباید  
 گذارد چه اکثر مهمات او بکفی بود و حرکت او در طریق طلب فواید  
 سهولت و اگر در مبداء بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج  
 در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوسه با یکدو و بصعوبت  
 طریقت نو میدی نباید نمود که باهمال پنداری شقاوت ابدی بود و تلافی  
 مافات هر روز مشکل تر و بتغذیر نزدیک تر تا انگاه که بدرجه امتناع رسد

و جز تلف و تاسف چیزی بدست نیابد اعاذنا الله من سوء تقیه و بلغنا  
 ما یرضیه بر حتم و بیاوردانست که بیجکس بر فضیلت مفسور باشد چنانکه  
 هیچ آفرین را بخاریا کاتب یا صانع نیافریند و ما کفیم که فضیلت از امور  
 صناعیست اما بسیار بود که کیسه را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان  
 تر بود و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنان که طالب کتابت یا طالب  
 تجارت را مهارت آن حجت می باید کرد تا مبنای در طبیعت او را شرح شود  
 که مبداء صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار  
 آن ملکه صانع خوانند و بدان حجت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را  
 بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا نیات و ملکه در نفس  
 بیدار آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه تحمل سهولت بود و انگاه  
 بسمت آن فضیلت موصوف باشد چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا  
 بطبیعت می باید کرد و متناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است  
 که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصود است  
 پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتداء طیب است  
 در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب  
 روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود  
 و دیگر آنچه مقتضی ازاله علت بود همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه



مقتضی محافطت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله رفیلت بود و مامرفی  
 بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد  
 که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن  
 بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون  
 اعتدالت یا مخرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال  
 و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشید  
 و اگر از اعتدال مخرف بود در رد او با اعتدال بس تحصیل آن ملکه اقدام  
 نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول  
 باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع کند خوض در  
 فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس پس معارف  
 هدایت کند پس در فنی که و نم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و  
 و تجیر و ضبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت  
 حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف  
 حقایق و احوال آن مقصور باید کرد و ابتدا از مبادی حسوسات کرد و  
 معرفت مبادی موجودات این بحث بآنها رسکیند و چون بدین مرتبه  
 رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد  
 عدالت توفیر باید نمود و احوال معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر

گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسان به بالفعل شده باشد و  
 اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد در سعادت  
 خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری همات  
 معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنبش بود  
 یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات  
 مدنی که با جماع و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که  
 شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجهست اول علم تهذیب اخلاق  
 و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی  
 یعنی تعلیم برین سیاق است باید تا نفع آن در مرد و جهان برزوی حاصل آید  
 و سعادات بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معالجه  
 و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم  
 که تقدم معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علومی بود که بنظام  
 حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند  
 علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهری  
 چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساجت و  
 و اسپتیا و آنچه بدان مابذ و منفعت هر یکی حسب منزلت او باشد و الله اعلم  
 فصل نهم در سمت فتن که آن بر محافظت فضایل مقصور بود



چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فیض و تحصیل سعادات متوفر  
و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول و واجب بود بر صاحبش اهتمام  
با موری که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد  
و چنانکه قانون حفظ صحت طب استمال ملائم مزاج بود قانون حفظ  
صحت نفس اثر معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او  
مشاغل و مشارک باشند چه میباید چیز را در نفس تاثیر زیادت از  
تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین اجترار از مواضع و مجالس کسانی  
که بدین مناقب متجلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص  
مانند کزوبی که بمسخریکه و مجنون شهرت یافته باشند یا بمبت با صابیت  
قبایح شهوات و نیل فواجش لذات معروف گردانیده چه تجنب ازین  
طایفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و بمناسبت  
از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغار احادیث و حکایات  
و استماع اخبار و مجارات و روایت اشعار و مخرفات و حضور  
مجالس و مجامع ایشان خاصه وقتی که با مطابقت نفس و میل طبیعت  
متضاد خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع  
یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان و سخن و بحث بنفس تعلق  
کند که در تظہیر آن جز بروز کار در از و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار

بود که امثال آن حال سبب فساد و فاضلان مبرز و مآد غوایت عالمان  
مستبصر شده باشد تا بحوانان مستعد و متعلمان پیر شده رسد و سبب  
آنست که محبت لذات بدنی و شوق بر احاطت جسمانی در طبیعت انسانی  
محکوم است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در مفسود شده است  
و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع بدین بلا مبتلا شدند  
و اقتضای فاضل و قناعت غذا و امان بر مقدار ضروری متمشی گشتی  
و باید که دانسته باشد که مواضع دوستان حقیقی و مداخلت بایاران  
موافق در مزاج مستعذب و حکایات مستطاب و نکات محمود که مستند  
لذات مباح و مرضی بود بر وجهی که مقدر آن عقل بوده نه شهوات و از حفظ  
توسط بدرجه ایزاف یا مرتبه نقصان نه انجا میباید بود داخل نباشد  
در آنچه از آن اجترار نمودیم چه اینسا ط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف  
بود یکی با جانب افراط و بسبب مجنون و طاعت و فسق موسوم و دیگر  
با جانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوسیت و تند خوئی معروف و مذموم  
و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود و بهشت و طلاق و  
چپن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم طرافت و صاحب این رتبت  
مقصود و از اسپاب حفظ صحت نفس التزام و طایف افعال حمید  
بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس



خروج از عند و نطفه هر یک مواخذت می کند و اخلال و اتمال آن هیچ وجهی  
جایز نشمرند و این معنی بجای ریاضت بد نیست در طب جسمانی و مبالغت  
اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطباء در تعظیم آن ریاضت  
بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق  
و غوص در معاینه اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم  
قد پس از و منقطع شود و چون از حیلت عمل غافل گردد با کسل الفت گیرد  
و هلاکت نزدیک شود چه این عظمت و تعطیل مستلزم انسلخ از صورت  
انسانیت و رجوع بارتبت بهایم بود و انشکاس پس حقیقی آنست نفوذ  
بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم  
بهار کانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک شمارد  
و با حق می پستانش شود و طبع از باطل و سمعش از دروغ متفر شود تا  
چون بدرجه کمال نزدیک گردد و بنظر دقیق و مطالعت حکمت بر دارد  
بر پستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن ظفر یابد و بدرجه  
اقتی رسید و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمد  
اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد  
و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست  
و فوق کمال فی علم علیم و باید که در معاودت در پس آنچه مکشوف میشود

غفلت نورزد و تکرار و تگذار آن را ننگه کند که آفت علم نسیانست  
و سخن چسب بصری رحمه الله بهر وقت یاد می کند که اقدعوا هذه النفوس  
فانها طلعت و خاد ثوما فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف  
و غایت فصاحت و اسپتیفاء شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار  
و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم  
و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که نیاید بدل اموال و تخشم  
مشقتها و تکلف مؤنثها بچندین کرامت و نفوت مخصوص شود پس  
باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آن را بباد دهند و عاری و خالی بماند  
بحقیقت مغبون و ملوم شود و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که  
می بیند که طالبان نعمتها عرضه و خاطبان فواید مجازی چگونه تجمل مشاق  
سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاها مضطرب و تعرض  
انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سپار و قطاع و غیر آن ایشار  
می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این اموال غایب و خاپری مانند  
و بذا امت مغرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح  
بود مبتدای گردد و اگر بر چیزی از مطالب طفولیت آسید زوال و  
افت انتقال بر عقبست و بقاء آن و ثوق و اسپتظار نه چه مواد آن  
امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث



شکایت نیابند و طوارق زمانه را بدو تعلق بود و خوف و اشتیاق و تعجب  
 نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد  
 و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقرران حضرت او بود  
 انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه بر حاجت اضداد  
 و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت  
 مواد و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا  
 ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت  
 بتقصیه و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود  
 تا با رضا همه جماعت چه رسد بر توان و توانی متصل و پیوسته از اخص  
 خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواص و خدم استماعی کلماتی کند که از ه  
 صغوبت و شدت و تمییز غیظ و غضب و عدم تمکین از اظهار و تشفی بسبب  
 رعایت مصلحت مرکب آرزو طلبد و باز این جمله از تباذ و تنازع اعوان و  
 انصار و مکاتبات اعدا و موالمات اضداد بر جان نا امن بود و جدا ماند  
 زیر دستان و جنود در زیادت باشد دل مشغول بکار ایشان و حفظ  
 ترتیب و وجود از راق در زیادت باشد که این قوم مؤونت کفایت ناکرده  
 بتقدیر مزید فکر و حیرت و کرامیت اوی شود و چنین کس  
 اگر چه در تصور خلق توانگر بود و بی نیاز اما در حقیقت از همه کس درویش تر

باشد چه در ویش عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس  
 هر که در حد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود در ویش او بیشتر بود  
 و هر که حاجت او بمنافع و مراد کمتر بود توانگرش او بیشتر بود و ازینجا است  
 که اَعْنَى الْأَشْيَاءِ خَدَايَ تَعَالَى است که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست  
 و ملوک محتاج ترین خلق بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان  
 باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفته است در خطبه  
 اشقى الناس في الدنيا والآخرة الملوك بعد از ان صفت ملوک کرده است  
 و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای را رغبت او از آنچه در تصرف او بود  
 صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع  
 حیات او بسیار شود و او پشیمانی بردل او استیلا یابد و بر اندک  
 چید برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک  
 لذتها و شکوه مجرم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند  
 و مانند درم روی در کشید و شراب فرییدن بظلمت نمای و در باطن  
 اندوه فرازی باشد و چون دولت او با خورسد و ماده عمر منقطع گردد  
 حق سبحانه و تعالی بر مقتضی عدل با او در حساب مناقشت کند و در  
 عفو مضایقت الا ان الملوك هم المرحومون تا اینجا سخن او است رضوان الله  
 علیه و الحق در صفت احوال ملوک تیری بر مدق صواب زده است



و استناد ابو علی رحمه الله علیه گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار  
مشابه کرده ام که این کلمات را استعدادت می کرد و از مطابقت این معانی  
با احوال خویش در باطن تعجب می نمود و کسانی که در نظام احوال ملوک نکردند  
وزینت مسند و سریر و حریر و ملبیس و غلامان و بندکان و نواب و خجای و خدم  
و چشم و موکب و جنایت و کوبه و دبدبه ایشان بیند کمان بر بند که بجل و تجر  
ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا اله الا الله که  
ایشان در انشای این احوال از افکار و نظار کیان غافل باشند و باندیشهای  
ضروری و تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول  
و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک و اگر چه اندک باشد دلیل تواند ساخت  
بر حال ملک و ملک و اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار  
کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر یاستی و پادشاهی  
رسد روزی چند در ابتدا از ان التذانی یابد و چون چشمش بر مشاهد آن  
اسباب بنشیند بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و القا  
بضر بر چیزهایی کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افتاد آن حرص  
نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دست نمی آید و عالم دیگر  
کند و یا منتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور  
پادشاهی و اسباب جهان داری بر او وبال شود و فی الجملة حفظ ملک و ضبط

۶۷  
مملکت در غایت ضغوت بود از جهت انجالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی  
و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبست  
و آفات و اجداتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطوق شود نیست  
حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس  
از باب فضایل موجود بود و مفارقت آن هیچ آفت صورت نیند وجه نیست  
حضرت ربوبیت از وضعت استرداد منزله باشد چنانکه گفت اند  
داده خویش جرح بستاند نقش الله جاودان ماند  
و واجب آن خیرات با پستمار آن کرده است اگر امثال  
نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمرده دهد تا انگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر  
ضایع گذاریم بشقاوت و ملامت خویش رضا داده باشیم و کدام  
غبن و خسران بود بیشتر از آن که اضاعت جو امر نفیس باقی ذاتی  
حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر  
بعد اللتیا و التي چیزی از آن بدست آرند با طالب آن بنماند و هر آینه  
آنرا از پیش او یا او را از پیش آن بر گیرند و حکیم از سطا طالبین گفته  
است که کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصار زندگانی تواند کرد و نشاید  
که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه آن را نهایت نبود و طالب آن مکاری  
بیند که آن را نهایت نبود و ما بیشتر بکفاف و اقتصار اشارت کرده ایم



و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع  
و عطش و تیراز از وقوع در آفات و عیال نه قصد لذاتی که حقایق  
آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل پیوسته ترین لذتی صحت  
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت  
هم صحتست و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و  
اما کسی که بر قدر بند ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج باشد  
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از اسپتیلای حرص و تعرض  
مکاسب دنی اجترار نماید و در معامله طریق مجامه نگاه دارد و چنان  
غیر نماید که او را از روی اضطراب در کاری خسبش خورنی باید کرد و  
در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت  
اعراض کنند تا مل کند ج بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و  
بعضی بتناول روث روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان  
افتد قانع و راضی شوند و تقرز و تفرج از اقوات اصدا و خویش مانند  
جمل و منج انکبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت  
خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان  
قدر که بحفظ بقای ایشان و ناکند قانع و خوش دلند و مردم نیز که بسبب  
مشابست ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در

۶۸  
اقوات و اغذیه هم بدان نظر نکرد و آن را بر تفل که با خراج و دفع آن احتیاج  
دارد در باب ضرورت فصل مزیتی نهند و اشتغال عقول بتجسس اطعمه  
و افناء اعمار در تمتع بدان همچون تکامل و تقاضا از طلب مقدار ضرورت  
تبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج و اسپتیلان  
سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضی طبع است نه از روی  
عقل و طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه بدل مایه تجلل از و حاصل خواهد  
شد فضل غنا نیست و از آن روی که بر چیزی جزوی از بدن خواهد شد  
مشمولت آن را ملایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی  
از و زایل شده است و بسبب اسپتفرغ موضع و خالی کردن جایگاه  
بدل نفی می کند متفرغی شود و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنبش  
استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت  
نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بل که تخریک  
ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بندگی لذتی  
که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت ربتی احساس پس کرده باشد  
شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبداء حرکتی  
شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود اسپتعال باید  
کرد و قوت نطق را در ازاجبت علت نفس حیوانی اسپتخدام کرد چه



توصل بمقصود جزیرین وجه صورت بنزد و این حال شبیه بود بحال کسی  
که پستوری تند یا سکی در نده را تهیج کند بس بتدبیر خلاص یافتن از و  
مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند  
و لیکن چون عاقل بیجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود  
بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب مدد و معاونت فکر  
و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون وقت بیجان مقدار آنچه حفظ  
حجت بدن بران مقدّر بود و در تبقه نوع ضروری باشد توسط تفکر  
و تذکر معین کنند تا در استحال تجاوز حد لازم نیاید امضا سپاس ربانی  
و مثبت مقضی مثبت او بتقدیم رسایند باشد و همچنین باید که نظر دقیق  
بر اصناف حرکات و سکناات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد  
تا بر حسب اجرای عاداتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر  
یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید  
عقوبتی باز از آن کناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعمی مضر مبارک  
کند در وقتی که حاجتی مهم بود او را مالش دهد با متاع از طعام و التزام حیا و حیا و  
مصلحت بیند و در تهیج و تغییر او با انواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضب نبیجایا  
مساعت کند او را بتعزین سفینی که کسر جاه او کند یا بندد صدقه که بر و دشوار آید  
تا دیب کند و در اکت حکما آورد اند که اقلید پس صاحب هندسه سفهای شهر

۶۹  
خویش را در هر برد گرفت تا بر ملا او را تهیج کرد و نفس از ان مالش یافتی  
و اگر از نفس خویش کسلی نه بوقت احساس کند او را بهشت مزید اعمال  
صالحه و مقامات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند بیجمله اموری در پیش خویشند  
که احتمال او رخصت را در ان مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و  
تجاوز از رسم او جایز نشود و باید که در عموم اوقات از ملا بست رذایل  
و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفای رسیات را حقیر نشود و در ارتکاب  
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد  
و اگر کس در مبداء جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب  
و محافظت زبان و تحمل از اقوان عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر و  
دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سعادت و شتم اعراض  
فرسوده کردند و استماع انواع قبایح برایشان شود بحدی که از ان متأثر انسان  
نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خندای بی تکلف ازیشان صادر شود  
و آن را بیشناشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از ان در نظایران  
احوال احتمال جایز نشود با شنیدن و از انتقام بکلام و تشفی بیواب تحاش نمود  
همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات سفیهان و مجاورت  
ایشان اجتناب نماید و باید که با استعدا و صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و  
غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشد و پادشاهان جازم که پیش از



مجموعه انادین در مدت مُدت و امکان مجال رویت با صنایع آلات و استحکام  
حصون پستند معاودت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ سحر نفس  
عیوب خویش با استقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم  
میگوید در کتابی که در تعریف عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس  
خود را دوست دارد و معایب آن از او مخفی ماند و آن را و اگر چه ظاهر بود در آن کند  
پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل حاصل کند و بعد از  
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از  
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین  
باب عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیبی نیستم  
بل که با او بغتاب در آید و استمکراه این سخن اظهار کند و او را بجایان تهمت  
نهد و با سوال اول معاودت نماید و اصلاح زیادت بجای آرد پس اگر باخبر  
ناکردن اصراف نماید و در تمام از آن سخن و اعراض صریح از او فرامایند تا  
بجیزی از آنجه مقتضی تغییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته  
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبض و کرامتی فراخیش نیارد بل بسط  
و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر آن بر روزگار و در اوقات خلوت و موت  
بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه باو اعلام او از عیوب شمرد پس آن  
عیب را بجیزی که اقتضای محو آثار و طلع رسوم آن کند معاشرت بتقدیم رساند

تا ثقت آن دوست بقبول او با آنک غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصودست  
منجک شود و از معاودت بصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است  
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طع از انتفاع بچنین  
مردم منقطع و نمکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر بود چه دشمن در  
اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بل که مجاوزت  
حد و تمسک با انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه  
افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود  
بجای آرد و هم جالینوس در مقاتلی دیگر گفته است که خیار مردمان را با عدا  
انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام  
بوده است میگوید که طالب فضیلت از صورتها آشنایان خویش آینه سازد  
تا از هر صورتی و صفتی که مستتبع سیه افتد استقادت کند و بر سیئات خود اطلاع  
یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بدمت و عتاب  
ملامت کند چنانکه گوید مکر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبان روزی  
تفحص هر فعلی که در آن شبان روز کرده باشد با استقصای اسمال فعلی بتقدیم  
رساند که زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاد باشد از سنگ  
پارهای رکیک و گاه ریزهای شک که از عدم آن چیزی از ما ناقص نشود  
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقا مادر تو غیر آن مقدورست



و فناء بر تقصیر آن مقصود را سمال نمایم و چون بر سببه و قوت یا بیم در ملامت نفس  
مبالغت واجب دانیم و حدی برواقامت کنیم و در تضییع آن رخصت را راه ندیم  
چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه  
باید که قباح در پیش نظر ما بود تا آن را فو اموش کنیم و همین شرایط در حسنات  
رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس گفته است باید که بران قناعت نکنیم که مانند  
دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب یابند  
پسنگ افشان باشیم که آسن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون افتاب  
افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ما تا او را با خود مشابعت و بیم و اگر چه  
نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود تا  
اینجا سخن کنیدی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیک ترست درین

خدا ص

باب والله اعلم بالصواب  
فصل دهم در معالجت احوال نفس و آن را زالت رذایل مقدر بود  
همچنان که در علم طب ابدان ازالت مرضی بصد کنند در طب نفوس ازالت  
رذایل هم با صداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم  
و اجناس رذایل که بمشابت اطراف اوساط است بر شمرده و چون فضایل  
چهارست و رذایل هشت و یک چیز را یک ضدیش نبود چه ضدان دو موجود  
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اصداد فضایل

نشان

نتوان گفت الا بجز اما هر دور ذیلنی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط  
بود و یکی در غایت تعریض ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون  
صناعی در معالجت اراض آن بود که اول اجناس پس اراض بدانند پس اسباب  
و علامات آن بشناسند و پس بمعالجت آن مشغول شوند و اراض انحرافات  
اخرجه باشد از اعتدال و معالجات رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای  
نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع  
و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بسزد یا خلی که در  
کمیت قوت باشد یا خلی که در کمیت قوت افتد و خل کمیت یا از مجاوزت اعتدال  
بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس اراض هر  
قوی از سه بنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تعریض یا بحسب ردات  
اما افراط در قوت تمیز مانند جذب و کربری و دما بود در آنچه تعلق بعل دارد و  
مانند تجاوز حد نظر و حکم بر بردات بقوت او مام و بواسطه بجهانک در پیوست  
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تعریض در و چون بلاهت و بلاوت در علمیات  
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در  
نظریات و اما ردات قوت چون شوق بعلوت که مثر یقین و کمال نفس نبوغ  
مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که بجای یقینیات استعمال  
کنند و چون علم کمانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او



از آن وصول بشهوات پیسیه بود و اما افراط در قوت دفع شدت غیظ  
و فرط انتقام و غیرت نه موضع خویش و تشبه نمودن بسپاح و اما تغریظ در  
چون سینه حیثی و خور طبع و بدوی و تشبه نمودن با خلاق زمان و کودکان  
و اما رداءات چون شوق با انتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جادوات  
و بهایم یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و  
اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب  
و عشق و شیفتگی بکسان که محل شهوت باشند و اما تغریظ در و مانند قوت  
از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و اما رداءات قوت  
چون اشتهای کل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت  
بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض پسیده که  
در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکبات آن مرضها  
بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس پس بود و ازین امراض مرضی چند  
باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند  
جبریت و جهل بود که در قوت نظری و غضب و بدوی و خوف و حزن و امل  
و حسد و عشق و بطاات در قوت های دیگر و نکایت این امراض در نفس  
عظیم تر باشد و معالجت آن مهم تر و بعینه نفع نزدیک تر و بعد ازین شرح  
هر یکی بجای خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسپباب این انحرافات

از دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت  
یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت  
یکی از دیگر بمشیت خود عزاسمه منوط گردانیده تا اثر هر یکی از طریق  
سببی یا علّی موجب تغییر دیگر یک می شود مثلاً تا اثر نفس از فرط غضب  
و اسپتلا، عشق با تواتر اندوه موجب تغییر صورت بدن شود با انواع  
تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تا اثر بدن از امراض  
و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب  
تغییر حال نفس شود چون نقصان تیز و فساد و تحیل و تقصیر در استعمال قوای  
و ملکات پس معالجات نفس باید که اول تعریف حال سبب کند تا اگر تغییر بنیت  
بوده باشد آن را با صنایع معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات  
کند و اگر تا اثر نفس بوده باشد با صنایع معالجات که کتب این صنعت  
بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله  
مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب با استعمال چهار صنف بود  
غذا و دوا و سم و کئی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار  
باید کرد برین طریق که اول قیج ردیلتی که دفع و ازالت آن بمطلوب بود و بر  
که شک در آن مجال مداخلت نیابد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریق  
آن منتظر و متوقع باشد چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند



و ان را در تخیل مستحکم کنند پس بارادیت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فحیره و الا بحد و مت فضیلتی که باز آن ردیلت باشد پس مشغول باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود بنزدیک اطباء و اگر بدین نوع معالجت مرض زایل نشود تو بیج و ملامت و تیسر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود بمنجا نکند فایده قوت غضبی که سورت شوت است تا چون ایشان مشکافی شوند قوت نطقی را مجال تیسر بود و این صنف علاج بمناسبت معالجات دوائی بود بنزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استیجکام ردیلت بغایت بود با رنگاب اسباب ردیلتی که ضد آن ردیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه باید داشت یعنی چون آن ردیلت روی در انحطاط نهد و برتبت و سط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از نگاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بر مرضی دیگر ادا کند و این صنف علاج بمناسبت معالجات سخی

بود که طبیعت مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بر وقتی نفس معاودت عادت را نسخ مبادرت کند و اربعه قوت بت و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر بند و رد عهدی که قیام او بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن تا دیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داع کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضوعی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رداییل و قوف یافته متعذر نبود و ما زیاده بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مملکه که ترین امراض نفس است تباہ اشارتی کنیم تا قیاس از ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود واللہ الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه حسب بساطت و چه بحسب ترکیب و یکی تباہ ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سپیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جنس ردایت علاج حیرت اما حیرت از تعارض اوله چیزه در مسایل مشکله و بحسب نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازاله این ردیلت که مملک ترین رداییل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود



ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از طرف  
متعارض بعد از آن که تتبع قوانین منطقی و تصفیه مقدمات و تفحص از صورت  
قیاس با استقصاء و بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استحال کند تا بر موضع  
خطا و منشاء غلط و قوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات  
سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است  
**علاج جهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم غری باشد  
و با اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبوده چه  
شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا بداند که می داند  
از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع خود برین حالت باشد اما مقام نمودن برین جهل و  
حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع نشود بتهیه ترین  
رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند  
تا واقف شود که فضیلت ایشان و دیگر جانوران بخلق و تمیز است و جاهل که عادم  
این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق  
این سخن تا بدانکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود  
خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بچیزهای دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند  
تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه از سخننا که در غیبت آن  
جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت بیانک دیگر جانوران مناسب تر از آن است

که بخلق انسان چه اگر بخلق نفسانی داشته بودی در محاورت جماعتی که انسانیت  
ایشان یعنی تمیز بیشتر است استحال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از  
وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه کیا کندم را کندم خوانند بر وجه مجاز و مراد  
استعداد آن بود قبول صورت کندم را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق  
تشبه یعنی مردم ماند در صورت بل که اگر انصاف خود بداند که در درجه از انسان  
حیوانات نازل تر است چه هر حیوان بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت  
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوقف  
و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود  
مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر نماید در اعتبار خواص حیوانات  
خود را بجمادات مناسب تر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت  
شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و هلم جرأ الی اسفل السانبلین پس  
چون بدین فکر بر نقصان زینت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که  
اخص کائنات آنست و قوف یابد اگر اندک و بسیار استعاشی در روی  
مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له **علاج**  
**جهل مرکب** و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود  
و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و بیخبر از ذیلت  
تهیه تر از این رذیلت نبود و چنانکه اطباء نفوس از علاج این مرض نیز



ما جز با شند چه با وجود آن صورت کز منتبه نشود طلب کند و این آن علم بود  
 که مصراع جمل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال  
 توان کرد تخریف این صاحب جمل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب  
 و ارتیاض بپراهمین آن که این ارشاد اگر قبول کند و دران انواع خوض نماید از  
 لذت یقین و کمال حقیقت و برود نفیس خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات  
 او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منفی یابد  
 تنگ را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بر اندر روزکاری بر  
 خلل عقیدت و قوت یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم  
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست  
 بر ازاله امراض از آن قوت درین صناعت برین قدر اکتفا نکنیم و در معالجات  
 امراض دیگر قوی که بدین صناعت قوت مخصوصست مزید شرحی بکار داریم و اما  
 امراض **دقوت** دفع اگر چه نامحسوس باشد اما تباها ترین آن امراض سه مرض است  
 یکی غضب و دوم حبن و سیم خوف اول از افراط تولد کند و دوم از  
 تفریط و سیم بآراءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علالات اینست  
**علات غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود  
 و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید  
 و دماغ و شریانات از دخان مظلم متلی شود تا عقل مجرب گردد و فعل او

نفس و دماغ و عروق  
 آن در روز و آفتاب  
 نشسته و بختی جاری

ضعیف و چنانک حکما گفته اند بنیت انسانیه مانند غار کوی شود مملو تخریق آتش  
 و محقق بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعل و غلبه اشتعال  
 چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نادره در غایت  
 تعذر بود چه مرجه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب  
 زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و در تسکین  
 آن حیلت نمایند لایب و شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف  
 امرجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر  
 شری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آنرا  
 سببی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب جو ب خشک و جو ب تر تا ترکیبی  
 رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود  
 در غنفلوان مبداء حرکت اما نگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی  
 نمایند چنانک از اندک آتشی که از احتكاکی ضعیف متواتر در جوین حادث شود  
 بیشه ای عظیم و در خنان بهم در شدن چه خشک و چه تر سوخته گردد و تا مل یابد  
 کند در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتكاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر  
 اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و پهنکهای خار کذر یابد  
 حادث می شود و همین اعتبار در حال تسبیح غضب و نکایت او و اگر چه سبب  
 کمتر کلمه بود رعایت باید کرد انستقراطیس حکیم کوید من بسلامت آن کشتی که

احتراق کبریت  
 بو غار و آتش  
 بو غنق



باد سخت و شدت آتش در یا آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود  
 و بر پهنکهای سخت زند امیدوار تر از آنکه سلامت غضبان ملتهب چه  
 ملاجان را در تخلص آن کشتی مجال استحال لطایف حیل باشد و هیچ حیل در  
 تسکین شعله غضبی که زبانه می زند نافع نیاید و جز آنکه وعظ و تضرع بیشتر بکار  
 دارند مانند آتشی که هرگز خشک بر و افکند سورت بیشتر نماید و اسباب  
 غضب دسست . اول عجب . و دوم افتخار . و سیم مزاج و چهارم بلای  
 و پنجم مزاج . و ششم تکبر . و هفتم استهزا . و هشتم غدر . و نهم ضیم  
 و دهم طلب نقایس . که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق  
 باسقام غایت این اسباب بود بر پیمیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این  
 مرض باشد و هفت صنف باشد . اول ندامت . و دوم توقع مجازات عاجل و اجل  
 و سیم مقت دوستان . و چهارم استهزا از اذل و پنجم شماتت اعداء و ششم تغییر  
 مزاج . و هفتم تالم بدان هم در حال جه غضب چون یک ساعته بود و امیر المومنین  
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت - الْجِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجَوْنِ لِأَنَّ دَوَاجِبَهُ يَنْدُمُ  
 فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجَوْنُهُ مُسْتَحْكِمٌ . و کار بود که با جتناق حرارت دل ادا کند و از آن  
 امراضی عظیم که مودعی باشد تلف متولد شود و علاج این اسباب علاج غضب  
 بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مودعی  
 مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنا در چیزی از این مرض

در کتب کتب معتبره از این غرض  
 عجب بود و از آنکه

حادث بشود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجت اسباب غضب اینست  
 و اما عجب و آن طغی کاذب باشد در نفس چون خوشتن را استحقاق منزلتی  
 شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد  
 و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب آمن شود چه کسی که کمال خود  
 با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار بمقامات بود بجز نیای خارجی که در  
 معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن و ثوقی نتواند بود چه  
 اگر فخر بمال کنند از غضب و نهم آن امن نیاشند و اگر بنسب کنند و صادق  
 ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران او بفضیل موسوم بوده باشد پس چون  
 تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی باستبداد  
 مراست نه ترا بنسب خویش ترا چه فضیلت است که بدان مغافرت توانی کرد از  
 جواب او عاجز آید و شاعر این معنی را بنظم آورد . است  
 إِنَّ افْتخَرْتُ بِأَبَائِیْ ذَوِی شَرَفٍ قُلْنَا صَدَقْتَ وَلَكِنْ یُسْأَلُ مَا وَلَدُوا  
 وَ یُعَاذِرُ صَلی الله علیه وسلم فرموده است حدیث  
 لَا تَأْتُوا فِی بَاسِائِکُمْ وَ اتَّوَفِیْ بَاعْکُمْ لَکُمْ  
 و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام یکی افتخار نمود غلام گفت اگر  
 موجب مغافرت تو بر من این جامهای نیکوست که خوشتن را بدان بیاراسته  
 چنین وزینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر شپشه



جایی و فراموشی در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب  
 فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر  
 صاحب هر یکی خط خویش استرداد کند بل که خود فصیلت هیچ کدام از تو  
 بتواند انتقال کرده است تا بر د حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند  
 حکیمی در نزدیکی صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و غدت مبالغه  
 نمودی در آشنای محاورت خواست که آب دهن بپایند از راست و چپ  
 نگر نیست موضع نیافت که آن را شاید انداخت بزاتی که جمع کرده بود در  
 دهن بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت  
 نه ادب چنان بود که باخس و اشیخ مواضع افکنند من چند آنک از جب است  
 نگاه کردم هیچ موضع خیس تر و قبیح تر از روی این شخص که پهل موسوم است  
 نیافتم **و اما مزاج** موجب ازالت الفت و حدود تباین و تباعد  
 و مخالفت باشد و قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه بعد ازین شرح داده  
 آید پس مزاج از فساد مای بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این  
 تبا نه ترین اوصاف رذایست **و اما مزاج** اگر بقدر اعتدال استعمال  
 کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یزح و لا یحز  
 و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مزاج بود تا بحدی  
 که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعایه فیهم و سلمان فارسی  
 که او را نکشت

و در این باب در کتابی که در دسترس است

رضی الله عنه او را گفت در مزاجی که با او بگردی هذا اخک الی الاربعة  
 اما و قوت بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال  
 کنند ولیکن چون شروع نمایند بجای و زت حد تعدی کنند تا سبب و جهش شود  
 و غضب کامین را ظاهر کند و جهد در دلهای رخ کردن پس مزاج بر کسی که اعتقاد  
 نگاه نتواند داشت محطور بود چه گفته اند **رب حد جسر اللعوب**  
 حدیثی بود مایه کارزار و **اما تکبر** عجب نزدیک بود و فرق آن بود که معجب  
 بانفیس خود دروغ می گوید بجانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید  
 و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب **اما استعزاز**  
 و آن از افعال اهل مجون و مسخری که بود و کسی بران اقدام کند که با احتمال مثل  
 آن مبالآت نماید و مذلت و صغاک و ارتکاب رذایل دیگر که موجب  
 خجاک احباب ثروت و ترفوت بود و پیوسته معیشت خویش سازد و کسی که  
 بخریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش گرامی تر از آن دارد که در معرض  
 یک سفاهت سببی آرد و اگر چه در مقابل آنجه در خراین پادشاهان بود بدو  
 دهند **اما غرور** و جود بسیار بود چه استیمال آن هم در مال و هم در جاه  
 و هم در مودت و هم در جرم اتفاق افتد و هیچ وجه از جود غدر بنزدیک  
 کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که هیچکس بدان  
 معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف آدم و وفا

و در این باب در کتابی که در دسترس است



که خد غدرست در روم و حبش بیشتر بود و ردالت غدر زیادت از است  
که محتاج فضل سرب بود و اما **صنایع** و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر راجع  
انتقام هم فتح او بفتح ظلم و انظلام که گفته آمدست معلوم شود و عاقل باید که بر  
انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگ تر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت  
عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حکم تواند بود  
و اما **الاصناف** که موجب منافست و منازعت بود شتمل بود بر خطابی عظیم  
از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با وساطت الناس چه رسد چه هر  
پادشاه که در خزانه او علق نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف  
فوت و جری که بتبعیت فوت لازم بود اقتاده باشد و طبیعت عالم کون و  
فساد که مقدر بر تغییر و احاطت و افسادست راضی نشود الا بتطرق آفات  
با صنایع مرکبات و چون پادشاه بتفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد و حالتی  
که اصحاب مصایب را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز  
و اندوه او و قوف اقتد و فقر و حاجت او در طلب نظیران فاش شود تا موقع  
و خطر او در دلهام گردد و **صنایع** که قبه از بلور در غایت صفا و تقا که  
مخروط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین و تماثل بدقت  
صناعت و کمال کجاست از و بر انیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب  
تجاویف آنرا بکرات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند

چون نظر او بر آنجا افتاد با آن تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و فرمود تا در خزانه  
خاص بنهادند و هر وقت بمشاهد آن تمتع می گرفت تا بعد از آن مدتی روزگار  
نتیجه طبیعت خویش در املای آن بتقدیم رسانید چندان حسرت و اسف  
بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز  
ماند و خواهشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه آن قبه جهد بذل کردند  
و چون مرجع مساعی ایشان با خیرت و حرمان بود و قوف بر تعذر وجودش  
موجب تضاعف خرج و چسبندگی شد تا بیم بود که همان تملک از قبضه  
تصرف او بیرون این حال ملوکست و اما او سپای مردمان اگر بر بضاعتی کریم  
یا در تی پتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکبی نایب یا مملوکی صاحب حال  
ظفر یا بند مرآینه متمدن و متغلبان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسأله  
مسلوک دارند بغم و خرج مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند  
خوشتن را در ورطه ملاک و استیصال افکنند اما اگر با ول در اقتناء امثال  
ان رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و آسمن شوند باز آنکه ازالت  
احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه مکرر تحیل و دزدی متوقع باشد و بوجوه  
آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نکرد علی الخصوص که صاحبش در  
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و پیار بوده است که پادشاهان  
بزرگ را در اوقات انقطاع مواجده این و اتفاق اتفاق مفسرط بغر و ختن جوهر



عديم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض تساوت و مستزاد  
 افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهمان آن یا نزدیک  
 بهمان مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف  
 بدان مستتر شده و حاصل جز توقف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود  
 و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعت رغبت نمایند در حال امن و فراغت از  
 کساد و زیان امن نباشند چه طالب و مخاطب در امثال آن ملوک مغرور  
 بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنا بر اتفاق افتد و در حال  
 ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب  
 و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را بلکه نفس گرداند  
 علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط  
 و نشاید که آن را باوصاف جمیده صفت کنند مانند آنکس جماعتی کمان بردند که شدت  
 غضب از غایت رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندد و چگونگی  
 بفصیلت نسبت توان داد خلق را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس  
 خود و بر یاران و متضللان و عید و خدم و حشم و صاحب آن خلق این جماعت را  
 پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عشرت ایشان اقامت کند و نه بر عجز  
 ایشان رقت آرد و نه بر اوست ساحت ایشان قبول کند بل بکثر سببی  
 زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و بندگان ایشان

بکنه ناکرده اعتراف می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفال  
 نایره خشم و تسکین سورت شرا و کف در نا همواری نمودن و حرکات نامنتظم  
 کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت کند و اگر زوالت در جوهر غضب  
 با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات  
 چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خرو کاو و کبوتر قتل  
 و کوبه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفراط  
 تموری منسوب باشند ازین طایفه یا ابرو باد و باران چون نه بروفق هوا  
 ایشان اند شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قتل  
 بر حسب ارادت ایشان کشاده نشود و بشکنند و بجایند و زبان بدشنام و سخن  
 نافر جام ملوث گردانند و از قدام ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیها  
 او از سفر دریا بر تر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن  
 آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و ایستاد ابو علی رحمه الله گوید  
 که یکی از سفرا روز کار ما بسبب آنکه چون شب در مائتات خفتی رنجور  
 شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و ست او زبان دراز کردی و در اشعار مجبور  
 گفتی و مجنومای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال با فراط قبیح  
 مضحک بود و صاحب آن موجب سخریه باشد نه مستحق نعت بر رجولیت  
 و میباید مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل امتد



ازین نوع در زنان و کودکان و پیران و پیماران پشتر از آن باشد که در مردمان  
 و جوانان و اصحاب و رؤیت غضب از رؤیت شرم نیز که ضد اوست طاری شود  
 چه صاحب شرم چون از مشتکی ممنوع گردد و چشم گیرد و بر کسانی که بترتیب  
 آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضحرت نمایند  
 و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالفان همین معامله کند و بر  
 اهل ثقت تهمت برد و شمره این سیرتها جز فقدان اصدق و عدم نصیحا و  
 ندامت مغرط و ملامت موجه نباشد و صاحبش از لذت و غیبت  
 و محبت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منقضی و سر او مکرر بود  
 و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون  
 بحکم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت  
 نماید از عفو و اعضا مواخذت و انتقام پیرت عقل نگاه دارد و شرط  
 عدالت که مقتضی اعتدال بود مرغی نشود و از اسپکن در حکایت  
 کنند که سقینی بر تعرض عرض او بد کرد عیب نقص اقدام نموده بود یکی از خواص  
 گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار  
 دیگران شود اسکنر گفت این معنی از رای دورست چه اگر بر عقب عقوبت  
 چیز کی زیادت کند و با اعتراض و افشاء معایب من مشغول شود او را ماده  
 در از زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او را شاد کرده روزی متغلی را

که بر خورج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او  
 آوردند اسکنر بعضو اشارت فرمود یکی از شما از فرط غیظ گفت اگر من توبه  
 او را بکشتی اسکنر گفت پس چون من توبه کنم او را نمی کشم اینست معظم اسباب  
 غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علل آن و جو چشم  
 مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت  
 را در اشیاء فضیلت حلم و استتعال مکافات با تعافل بر حسب استصواب  
 رای مجال نظری شافی و فکری کافی بدید آید و الله الموفق **علاج بد**  
**سیل** و چون علم بضد متلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد  
 بدلیست و غضب حرکت نفس بود و بجهت شتوت انتقام پس جن سکون  
 نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شتوت انتقام و لواحق و اعراض  
 این مرض چند چیز بود اول مهابت نفس دوم سوء عیش و سیم طمع فاسد  
 اخس و غیر ایشان از اهل اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات  
 در کار ما پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم  
 تمکین مافس ظالمان در ظلم ستم رخصا بفضاحتی که در نفس و اهل مال افتد  
 هشتم استماع فواحش و قباح از شتم و قذف نهم ننگ داشتن  
 از آنچه موجب ننگ بوده دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض  
 و اعراض آن برفع سبب بود و جنانک در غضب گفتیم و آن جنان بود که نفس را



تنبيه و مدبر نقصان و تحريك او كند بدواعي غضبي چه مسيح مردم از غضب  
خالی نبود و ليكن چون ناقص و ضعيف باشد بتحرك متواتر مانند آتش قوت  
گيرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روايت کرده اند که در مخاوف  
چوب شدی و نفس را بمخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب در یادگشتی  
نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از ردیلت کسل و لواحق آن تجنب  
نماید و تحريك قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مرا  
و خصوصت با کسی که از غوایل او آمن بود درین باب ارتکاب نکند تا نفس از طرف  
بوسط حرکت کند و چون اچسپا پس کند از خویش که بدان جد نزدیک رسید  
باید که تجا و زنکند تا در طرف دیگر نیفتد و الله اعلم **علماء خوف**  
از توقع مکر و می با انتظار محذوری تو لک کند که نفس بر دفع آن قادر نبود  
و توقع انتظار بنسبت با چاد ثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد  
و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری  
بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او  
و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضی عقل نیست پس شاید که عاقل بحیزی  
از این اسباب خایف شود بیانش آنست که چون آنچه ضروری بود چون  
دانند که دفع آن از جد قدرت و وسع بشریت خارج است دانند که در  
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب مجنت فایده نبود و آن قدر عمر که

۸۱  
بیش از وقت جدوت آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فرغ و اضطراب  
و جوع منقص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی و هم  
ماند و حشر آن دنیا مالکال آخرت جمع کند و بد بخت دو جهان شود و چون  
خوشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود دنیا بنهاد هم در اجل است  
یافته باشد و هم در اجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از  
فعل این شخص بود که بخوف موسوم است حقیقت ممکن آنست که هم چو  
جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار  
خوف جز تعجیل تا لم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته  
اما اگر عیش بطن جمیل و آمل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع  
نبود خوش دارد بهمتات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب  
آن از فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود  
احترار کند و بر کاری که آنرا غایله بدو عاقبت و خیم بود اقدام ننماید  
چه ارتکاب قبايح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاہل باشد و آنک  
دانند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر  
شود مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبعد  
همانا بران اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن  
بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنک در ممکن با امتناع حکم و اگر شرط هر یکی



بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یا بسند  
**علائق نفس مرکب** و چون خوف مرکب عام ترین و سخت ترین خوفهاست  
در آن با ششباح سخنی احتیاج افتد گوئیم خوف مرکب کسی را بود که نداند که  
مرکب چیست یا نداند که معاد نفس کجاست یا کمان برد که با نخلال اجزای  
بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند  
او از آن بی خبر و یا کمان برد که مرکب را الم عظیم بود از الم امراضی که مؤدی  
نمودن بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر شد یا متحیر بود و نداند  
که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر او لاد و اموال که از او باز ماند  
متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل  
محض بیانش آنست که کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند که مرکب بارت  
از استعمال ناکرون نفس بود آلات بدنی را مانند انگ صاحب  
صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت  
مبینست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری  
باقیست که با نخلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرکب  
بسبب آن بود که معاد نفس نداند که با کجاست بس خوف او از جهل خویش  
باشد نه از مرکب و جذر ازین جهلست که علما و حکما را در تعجب طلب باعث شده  
است تا ترک لذات جسمانی و راجات بدنی گرفته اند و جواب و رنج اختیار

۸۲  
کرده تا از رنج و محنت این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون  
راحت حقیقی آنست که از رنج بدان ربایی یابد و رنج حقیقی جهلست پس راحت  
حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم  
ایشان حقیر و بنده وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام پسندی در آن  
راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت  
فنا و قلت بقا و کثرت مہوم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند  
بس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل برین  
جه فضول عیش بغایت نرسد که و رای آن غایتی دیگر نبود و مرکب حقیقت این  
حرص بود نه آنچه از آن جذر میکند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب دو نوع بود  
یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی امانت شهوات  
خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبیعی مفارقت نفس از بدن  
خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب  
و بحیات طبیعی بقا جاودانی در غیبت و سرور و افلاک حکیم گفته است  
مَنْ بِالْأَرَادَةِ تَحْتَى بِالطَّبِيعَةِ وَ حَكْمًا مَتَّصِفَةً كَقَوْلِهِ مَنْ تَوَقَّاهُ قَبْلَ أَنْ  
تَمُوتَ تَوَقَّاهُ بَازَانِكُ مَرْكَازِ مَوْتِ طَبِيعِي خَافِيفٌ بُوْدَازِ لَازِمِ ذَاتِ وَ تَمَامِ  
مَاهِيَّتِ خَوِيشِ خَافِيفٌ بُوْدَ جِهَانِ حَقِ تَاطَلِ مَاهِيَّتِ اسْتِ بَسْ مَاهِيَّتِ كِه  
جَزَوِي از حدست تمام مَاهِيَّتِ بُوْدَ وَ كَدَامِ جِهَلِ بُوْدَ زِيَادَتِ از آنکس کجاست



که فناء او بچیات اوست و نقصان او بتمام او و تا قبل باید که از نقصان پیشویش  
بود و با کمال پستانس و همیشه طالب بپیزی بود که او را تمام و شریف باقی گرداند  
و از قید و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چه سر شریف الهی  
چون از جوهر کثیف ظلماتی خلاص یا بد خلاص صفا و بقا نه خلاص مزاج  
و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار آفریدگار  
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسید و از اضداد و آفات نجات  
یافته و از اینجا معلوم شود که بد بخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت  
بدن و آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت  
آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرار کار خویش و متوجه  
بوضع که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنک از مرک ترسان بود و بی  
ظنی با لم آن داند علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده  
بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را  
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد  
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم  
نشود چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب  
ترسد از موت نمی ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود  
پس بقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود و بدو بظن و پشیمانی

که بران استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از  
ذنوب خود بود نه از مرک پس باید که بر دنوب اقدام نکند و مایان  
کرده ایم بقلع آثار آن بس آنچه درین نوع محو نیست آنرا اثری نیست  
و آنچه آنرا اثریست از آن غافل است و بدان جاہل و علاج جهل علم بود  
و همین حال آنک نداند که بعد از مرک حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجا  
بعد از مرک اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون می گوید  
نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم بعلم است  
تا چون واثق شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل  
و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود باید که بداند که جز آن استمال  
الم و مکر و هیست بر آنچه جز آن را در آن فایده نیست و علاج جز آن بعد ازین  
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گویم مردم از کایناتست و در فلسفه  
مقررست که هر کاینی فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون  
خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواسته  
او فساد خواسته او است و کون خواسته او کون ناخواسته او و این  
محالست و عاقل البجالی التفات نیفتد و اگر اسلاف و ابا و ما و نوات  
نیافتندی نوبت وجود با نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای مقدمان  
نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی



بودندی در زمین نیکبختی و اسپتا ابو علی رحمه الله در بیان  
این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقریر کنیم که مردی از مشاییر  
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون علی بن ابی  
طالب رضوان الله علیه با هر که از ذریعت و نسل او در عهد او بعد از  
وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان  
از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه یقینی که از ایشان امروز در بلاد ربيع  
مسکون برانند اند ما قتلای عظیم و انواع اشیاء که با اهل خاندان  
راه یافته است و ویست مزار نفر نزدیک باشند و چون اهل قرون  
گذشته و کوه کان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمیع این جماعت در شمار  
آرند بگرده ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد او بوده در مدت چهار صد  
سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت  
چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و ناسل برقرار بود عدد  
اشخاص بجهت غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این  
خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و چیز احصا متجاوز شود  
و بسط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت آن مسح و مقدار است  
چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن مقدار برسد  
که قدم بر و نه و بر پای بایستد بر روی زمین نیکبخت تا بنفقتن و شستن

و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از بهمت عمارت و زراعت  
و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف بماند  
روزگار و تضاعیف نامحسوس هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و اینها  
معلوم شود که تنگی حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات و تصور  
آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی تواند بود از خیالات جهال و مجالات  
ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این فکرها  
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند  
مستزیدی را بدان مزیدی صورت بندد و وجود آدمی برین وضع و  
میات وجودیست که و رای آن هیچ غایت مصور نشود پس ظاهر شد که  
موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بل که مذموم خو نیست  
که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بفزورت مرگ منتبه بود و  
آرزوی بقا ابدی نکند لیکن از غایت امل ممت بر درازی عمر بر قدر  
آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز  
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان و جرات  
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا و بنیت حادث شود و قلت  
حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طبع و نقصان  
قوی چون غادیه و خدام چهار گانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبات



ازین احوال است و بعد از موت اجبا و فقدان اعزّه و توان مصایب  
و تطرق نواب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت بم تابع این  
جالت افتد و خایف ازین جمله در مبداء امل که بدر از عسر و غبت می نموده  
است این احوال بوده است که باز روحی بسته است و انتظار امثال این  
مکاره می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرکب مفارقت ذات و لب و  
خلاصه انسانست از بدن مجاز عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توریع فرام  
آورده اند و روزی چند معدود در جماله تصرف او آورده تا بتوسط  
آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بجهت الهیت  
که منزل ابرار و ادرار القرار اختیار است پیوندد و از مرکب و استیجالت  
و فنا من شود همانا ازین جالت زیادت استیشاری بخود راه نهد  
و بتعجیل و تاخیری که غایت آن درکات و وزخ و سخط باری عز اسمه و منزل  
فجاء و مرجع اشقیاء و اثر باشد راضی نشود و الله هو المستعان  
و اما امر این وقت **بذبح** هر چند از حیث جبر متجاوز باشد اما تباها ترین  
افراط شہوت و محبت بطلالت و جن و حسد است و ازین امراض یکی  
از حیث افراط و دیگر از حیث تقریط و سیم و چهارم از حیث رداء کیفیت  
باشد و معالجات اینست **علاج** افراط شہوت و بیش ازین در ابواب  
گذشته شرحی بر ذمت شره و حرصی که متوجه بود بطلب التذاذ از ماکولات

و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و ذوات مهمت و خبیاست  
طبیعت و دیگر ذایل که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی  
و مذلت تطفل و زوال چشم از بیان و تقریر مستغنی باشد بنزدیک خواص  
و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث  
شود در کتب طب مبتیین و مقرر است و علل حاجات آن مدون و محرر و اما شہوت  
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انہاک بدن و  
اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد و غزالی رحمه الله قوت  
شہوت را عامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در حیایت  
اموال خلق دست مطلق باشد و از نیاست پادشاه و تقوی و زینت طبعی  
مانعی و وارعی نه همه اموال رعیت بستاند و بمکانی را بفقرو فاقه مبتلا گرداند  
قوت شہوت نیز اگر مجال یابد و بتهدیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول  
فصلیت عفت تسکین او اتفاق نیفتد چنانکه مواد غذا و کیموسات صالح در وجه  
خود صرف کند و عوم اعصاب و جوارح را زار و ضعیف گرداند و اگر مقتضی  
عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت  
عدل قدر مایحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و  
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند  
که مشابہت زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابہت اطعمه یکدیگر در سد حاجت

عقوبت



بیشترست تا همچنانک قبیح شود که کسی طعامها را لذیذ ساخته و پخته در  
خانه خود بگذارد بطلب آنچه سورت جوع او بنشانند بدر خانهها دیوزه  
کند قبیح شود که اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با خدای  
دیگر زمان مشغول گردد و اگر هوا نفس در باطن او شمایل زنی را که در زیر چادر  
برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فصل لذتی تصور کند  
عقل را استعمال کند و باطل و خدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص  
و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر مخبر تباه ترین صورتی و زشت  
ترین بیکی بیرون آمدن باشد و در اکثر احوال آنچه در جهالت تصرف او بوده  
بتسکین شهوت و فایده بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بدل افتد  
و اگر متابعت حرص کند از هر میاتی که در ضمیر او تصور کند که روزگار او  
در طلب آن منقص گرداند و بتجربت و اعتبار دیگران که همین ظن در حق  
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تر و پروا احتیال ایشان  
اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش  
نماند که از اسپتمتاع او محروم بود کمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت  
در دیگران مفقود است و بتحصیل ذواتی از مایه جمال او چندین حرص و حیل  
استعمال کند که از مصالح دو جهانیه ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت  
ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا اجتنابی فرماید و بقدر مباح قناعت

کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین ردیلت است عافیت یابد و تبا  
ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی تمت باشد بطلب یک شخص  
معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رذالت است  
که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن صرف فکر بود از محبوب  
چندانک طاقت دارد و با اشتغال بعلوم دقیق و صناعات که بفضیلت و یتیمی مخصوص  
باشد و بجا است ندما، فاضل و جلسا، صاحب طبع که خوش ایشان در چیزهای بود  
که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با احتراز از حکایت عشاق و روایت اشعار  
ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بجماعت و چه با استعمال مطفیات و اگر  
این معالجات نافع نبیند سپرد دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع  
آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را وضعی رسد که مودی  
نبود پس قنوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر زالت این مرض **علاج بطلالت**  
و اما محبت بطلالت مقتضی هرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اعمال رعایت مصلحت  
معاش مودی بود با بطلان غایت اتحاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز  
اسم است و این مخالفت و منازعت صریح بود با آن حضرت لغو ذبا لله مینه و چون  
بطلالت و کسل متضمن این افساد است در شرح قبح و مذمت آن باطنایی زاید  
اجتياج نیفتد **علاج جوان** چون الی نفسانی بود بر مقتنیات جسمانی  
و شره بشهوات بدنی و حرمت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را



حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بحکمی  
مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شود و اگر این شخصی که  
بعین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و اندک هر چه  
در عالم کون و فساد است ثبات و بقا آن محالست و ثبات و بقا امور نیست  
که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی بس در محال طمع نکند و چون  
طمع نکند بمقتوع اند و ممکن نشود بل ممت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد  
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنجه بطبع مقتضی فسادات  
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیز می شود بر قدر حاجت و سد ضرورت  
تقاعد کند و ترک اذخار و اسپتکثار که دواعی مبایات و افتخار بود  
واجب شود تا بمفارقت آن متأسف نشود بزوال و انتقالش متألم نگردد  
و چون چنین بود بامنی بر یکدیگر فرغ و فرجی یابد بی جرع و پستی حاصل کند  
بی حسرت و ثمره یقینی یابد بی حیرت و الا دایما اسیر خرنی سینه انقضا و  
الی سینه انتها باشد چه بیج وقت از فوت مطلوبی و یا فقد محبوبی خالی نبود  
که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر شود  
و من سره ان لا یرئی ما نسوة فلا یخذ شیئا بخاف له فقد و اقتدا بعبادت  
جمیل آن بود که بموجود خوشنود بود و از مفقود تلف و متأسف نماید تا همیشه  
مسرور و سبید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنک ملازمت این عادت

و انتفاع بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف  
نماید که تأمل در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای  
هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصاعت و حرفتی که بدان  
مخصوص بود مانند تجار تجارت و شاربشطارت و مخنث تجنیث و  
قواد بقیادت بجدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسند  
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود  
آن لذت مربوط داند و هر مان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص  
تنزیل از آن عبارت کرده است **کل حزب بالذین هم فرجین** و سبب این اعتقاد  
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در  
ایثار پیشت و طریقت خویشتن همین طریق سپرد و از اقتناء منامیج  
و اقتناء منافع کمال که غایت آن مقصد بود عدول بخوید بسره و ولذت از آن  
جماعت که بقید جهالت و استر ضلالت گرفتارند اول باشد چه او محقق باشد  
و ایشان مبطل و او متیقن و مضییب و ایشان مخبط و خابط و او صحیح و  
و ایشان سقیم و شقی بل که او و اخذ و ایشان اعداء او **الا ان اولیا الله**  
**لا خوف علیهم و لا هم یحزنون** و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان  
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود  
جذب می کنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب



هر مظلومی که اگر بنظر حکمت در اسپاب ان چمن تامل کند و بکسانی که از ان مطلوب  
 یا مرغوب محروم باشند و بدان چرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن  
 شود که چرن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هراینه با حالت  
 طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهین گردیم جماعتی را که  
 بمصیبت اولاد و اعزّه و آصدا قنات باشند اند و اهران و مومنی متجاوز  
 از حد اعتدال بریشان طاری شده است و بعد از انقضای کمر مدتی با سر  
 خنک و سرّت و فرح و غبطت آمده اند و بکلی آزار فراموش کردند و همچنین  
 کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صنایع غم و اندیشه  
 ناخوش عیشی بودند پس چشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و انچه امیر المؤمنین  
 علیه السلام ابی طالب کرم الله وجهه گفته است *اصبر صبره الا کارم و الا  
 تسلی سلوا البهائم و هم یبیسست ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند  
 که از ایشان بمصیبت غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض چرن را جاری  
 بجزی دیگر اصناف ردا است ممکن و عاقبت بسلوت گراید و از ان  
 شفا یابد پس هیچ وجه مرض و ضعی بنزدیک او مرضی نشود و بر داء اتی  
 کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی باشد که در ضیافت حاضر شود  
 که شمامه در میان جاضان دست بدست می گردانند و هر یکی لحظه از نسیم  
 و رایحه آن تمتع می گیرند و چون نوبت با او رسد طمع ملکیت در ان کند و بپندارد*

که او را در میان قوم تنگ آن کھنض داده اند و آن شمامه بطریق هبت با  
 تصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجالت و دھشت با تا سَف و  
 حسرت الکتناب کند همچنین اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی را در ان  
 اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه خواهد  
 و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که و دیعت  
 با اختیار باز گذارد و امل طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بل که اگر بدان  
 طمع کند و چون از و باز گیرند دل تنگی نماید با سبب تجلاب عار و ملامت کفران  
 نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت بخش  
 دین با مغیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنجه  
 داده بود بگذارد و اخس باز خواهد کرد و مراد با این افضل عقل و نفس است  
 و فضایل که دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان بر ابدان طمع شرکت نیفتد چه  
 این کلمات بوجهی که استرجاع و اسپر داد را بدان راه نبود از ان داشته  
 و اخس و ارفل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما محافظت علالت  
 در میان ابناء جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی چرنی بخود راه دهیم  
 باید که همیشه بخون باشیم بس عاقل باید که در اشیاء ضار موملم فکر صرف  
 نکند و چندان که تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که *المؤمن قلیل المؤمنون*  
 تا با اهران مبتلا نشود یکی از بزرگان گفته است اگر دنیا را همین عیب پیش



نیست که عاریت شایستی که صاحب همت بدان التفات نمودی  
 چنانکه از باب مروت از استعارات اصناف تحمل نکند و از  
 سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه  
 من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوه من ممکن گردد **علاج الجسد**  
 و جسد آن بود که از فرط حرص خواست که بقواید و مقتنیات از انبای  
 جنس ممتاز بود پس همت او بر ازاله از دیگران و جذب نحو مقصود باشد  
 و سبب این رفیلت از ترکیب جمل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی  
 که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر  
 امکان کند استماع او بدان صورت نبند و پس جمل بعرفیت این حال و افراط  
 شره برسد باعث شوند و چون مطلوب چپود و تمتع الوجود بود جز چون  
 و تا تم او طایلی حاصل نیاید و علاج این دور ذیلت علاج جسد باشد و از جهت  
 تعلق جسد بجزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل چسپد بر امراض مرکبه  
 اویله باشد و کندی کوید چسپد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است  
 و بدین سبب حکما گفت اندوه که دوست دارد که شرعی بدشمن او رسد  
 محبت شر باشد و محبت شر شریر بود و شریرترین ازین کسی بود که خواهانند که  
 شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواهانند  
 باشد بانگس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس

جسود شریرتر کسی باشد و همیشه اندوه من ممکن بود چه بخیر مردمان غناک باشد  
 و خیر خلق مناسب مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع  
 نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت نیفتد و تباه ترین  
 انواع جسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه  
 و قلت مجال و ضیق که لازم مادی است موجب جسد باشد یعنی راعب را  
 بالغرض تعلق ارادت بر وال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی  
 بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلی می کوتاه که مردی در از خود  
 افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشید کند پای او برهنه شود  
 و اگر پایی را محروم نکند از سر محروم ماند همچونین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص  
 شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایه منزه است چه اتفاق و خرج  
 از آن و مشارکت دادن اینها چسپد در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال  
 تمتع بود پس جسد در آن از طبیعت شر مطلق خیر زد و بدانکه فرق باشد  
 میان غیبت و جسد چه غیبت شوق بود حصول کمالی یا مطلوبی که از  
 غیر احپا پس کرده باشد در ذات معتبط بی تمنی بود یک محمود  
 و دیگر مذموم اما غیبت محمود آن بود که از شوق متوجه بسعادات و فضا  
 یل باشد و اما غیبت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات  
 باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در چسپد و هر که برین جملت که



شرح دادیم و اقف شود و آن را ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان آید علاج دیگر  
این و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مشکلا چون در کذب  
چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطقست و غرض  
از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب  
منا فی این غرض است بس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث  
بود بر طلب مالی یا جانی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و لواحقش ذهاب  
آب روی و افساد مآیات و اقدام بر نیت و سعایت و غمزه بختان و  
اغراض ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب  
بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بر اثبات تقصیر  
در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود  
از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از  
فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت ببال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات  
خلق را و در ریاجون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل  
فی الجمله چون حقیقت هر یکی بشناسد و بر اسباب واقف شود تمع آن  
اسباب و اجتر از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت

و الله الموفق  
مقابلیت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

۹۰  
فصل اول در باب احتیاج منازل و معرفت ارکان آن و تقسیم تم بودین معنی  
بحکم الگ مردم در تقییه شخص بعد از محتاج است و غذا، نوع انسانی بی تدبیری  
صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن نهیانه  
و تمیز این اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و  
روزگار در از در آن صرف کردن صورت بندد و چون غذا، دیگر حیوانات  
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف  
و آن مقصور بود در وقت تقاضا، طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش  
کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون  
ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست  
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با ذخایر اسباب  
معاش و حفظ از دیگر انبای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد  
و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشوند و در وقت  
خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه  
دارد صورت بندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را  
بترتیب صناعی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن  
مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت  
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول



محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه  
 نوع نیز بجفتی که تناسل توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس  
 حکمت الهی جهان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بحفاظت منزل و مایه  
 قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلید یک شخص دو نفر را  
 شرط جفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت مادر  
 مادر و پدر بقتل یابد و بنشو و نمانی رسد کفیل امور او نیز واجب گشت و چون  
 جماعتی ابنوه شدند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت  
 و از اجتناب علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج  
 ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل نظام حال معاش صورت بست  
 پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم  
 و قوت و چون نظام هر سرکثرتی بوجبی از تالیف مقتضی نوعی توجدا باشد  
 در نظام منزل نیز تدبیری صنایع که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از  
 جماعت مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم اولی بود ازین روی ریاست  
 قوم بر مقتدر شد و سیاست جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل  
 بروجبی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رسانند و همچنانکه شبان  
 روزه کو سپند را بر وجه مصلحت بچرانند و بعلف زار و آبشخور موافق برد  
 و از مغرت سیاه و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی

و زین سانی و نیم روزی و شبانگانی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب  
 گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز  
 بر عایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معایش و سیاست احوال  
 جماعت بتزغیب و ترهیب و وعد و وعید و ترس و تکلیف و رفق و نمانی  
 و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بحالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد  
 برپند و ممکنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت  
 یابند و بیاید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت  
 و گل و پلک کنند بل از تالیفی مخصوصی است که میان شوهر زن و والد و مولود  
 و خادم و مخدوم و ممتول و مال اقتد و مسکن ایشان چه از خوب و سنگ بود  
 و چه از خیمه و توخگاه و چه از سپایه درخت و غار کوه پس صنعت  
 تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بروجبی  
 که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توفیل بحالی که  
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک  
 و چه رعیت وجه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند  
 و هر کسی در مرتبه خود بتقلید جماعت که او را عی ایشان بود ایشان رعیت او  
 مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا  
 شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت **صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**



كَلَّمَ رَاغٌ وَكَلَّمَ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَتَدَاؤُكُمْ اَحْكَامًا فِي هَذِهِ نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا لِمَنْ يَرْجُو الْفَلَاحَ  
 بوده است اما نقل كتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت تازی  
 اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابرو پس که در دست متأخران  
 موجود است و متأخران بارها صایب و اذمان صافی در تهذیب و  
 ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضا  
 عقول غایت مجتهد و مبذول داشته اند و آنرا مذکور و مجلد گردانید و خواه  
 رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رساله است درین باب  
 که با کمال بلاغت بشرط اینجا رعایت کرده است خلاصه ازان رساله با این  
 مقاله نقل کرده اما و آنرا با دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متأخران  
 منقول بود مؤتیج گردانید شد ان شاء الله که بظار رقت اهل فضل مشرف  
 شود ان شاء الله و التوفیق و بیاید دانست که اصل کلی در تدبیر منازل  
 آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی  
 که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت  
 بدن و مصدر افعال بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود اسپتخارت نماید چون  
 در عضو از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عدم اعضا  
 نگاه دارد و خاصه عضوی رئیس که مجاور او بود و بقصد اول و بعد از آن دست  
 آن عضو بقصد ثانیه بجدی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کپی آن عضو

بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالغات نکند  
 بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل  
 واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت  
 آن اعتدال با سپردن او به صواب و تدبیر حال یک شخص بمعالجه  
 که طبیب یک عضو را کند مقتضی چه هر یکی از ارکان منزل بمثبت هر یکی از  
 اعضا مردم باشد نسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی شریف و هر چند  
 عضو را اعتدالی و فعلی خاص بود و لکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت  
 غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی  
 بود با افراد و حرکات او متوجه بمقصد خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل  
 مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلات طبیب بود از وجهی بمنزلات  
 یک عضو که شرف تر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت  
 و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که ازان تالیف  
 افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بحالی که مقتضی نظام منزل بود برساند  
 و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل گرداند و اگر چه اعتبار حال منزل از وسیع صناعت  
 خارجست چنانکه کیفیت اما افضل احوال منزل که مسکن بود و جهان بود که  
 بنیاد های آن اسپتوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و در هر کشتاده  
 چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن

کند



زنان مضروز و مقامگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع  
ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع افات تعلق دارد مانند  
جرق و غرق و نقب دزدان و تعرض موام بتقدیم رسانیدن و در مسکن مردم آنچه  
توقی از زلزله اقمنا کند یعنی ساخت فراخ و دکانها افراشته مرغی و  
با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه اعتبار  
حال جوار تا بحال و زت اهل شر و فساد و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود  
و از آفت و وحشت و افراد آمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته  
بود از حکمت آن اسپتعلام کردند فرمود که اگر خواب بر چشم من غالب شود و از  
تفکر و مطالعت منع کند و از ادوات ایشان مرا بیدار کنند

### فصل دوم در بیان احوال و اقوال

چون مردم با ذخایر اقوات در زمانی بیشتر نامکن بود پس بجمع مالان بدو اقتضا  
ما بحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس پس در معرض تلف آید  
بعضی که از فساد دور تر بود بماند و بسبب مستغلات و وجوه اخذ و اعطای  
چنانکه در مقالات گذشته گفته ایم بتبارکی جافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس پس  
اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از جنسی او  
یا بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر  
مکفی شدند آن وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود

تایم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت و مشقت حمل آن استغناء  
و همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی  
بقابود قوام و ثبات قواید مکتوب صورت بست چه اسپتجالت و فدا  
او و مقتضی احباب ط مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات  
افتاده باشد و بقبول او نیز دیک اصناف ام شمول منفعت او ممکنان را  
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت  
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیرت فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت  
دارد مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله و بعد از تقدیم این  
مقدمه گویم نظر در حال مال بر سه وجه تواند یکی باعتبار دخل و دوم  
باعتبار حفظ و سپیم باعتبار خرج اما دخل با سبب ان بکفایت تدبیر  
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارتات و دوم مانند مقار  
و عطایا و تجارت مانند انگ بنایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب  
زوال در وثوق و اسپتم از صناعات و حرفت قاضی باشد و در الکتاب  
بر جملة سه شرط رعایت باید کرد اول اجتناب از اجور و دوم اجتناب از  
از عار و سپیم اجتناب از زدنات اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت  
وزن و کیل یا طریق اختلاص و پیرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بچون  
و مسخر کی و مذات نفس بدست آرند و اما دناات مانند آنچه از صنعتی



خسین بدست آرند با تمکن از صناعت شریف و صناعات سیه نوع بود  
یکی شریف و یکی خسین و سیم متوسط اما صناعات شریف  
صناعتها بود که از چیز نفس بود نه از چیز بدن و آن را صناعات احرار و ارباب  
مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه تعلق جوهر عقل دارد  
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و زراعت بود  
و دوم آنچه تعلق بآدم و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب  
و اسپتاف و مناجات و این صناعت ادب بود و فضلا و سیم  
آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهبانی و ضرب  
ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروپیت بود و اما صناعات  
خسین سیم نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند  
احکام و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی  
از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربگی و مقامری و این صناعت سفاهت بود  
و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت  
فرومایگان بود و حکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبول نبود صنف  
آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورات  
جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات  
متوسطه دیگر انواع مکاسب و اصناف چریتها بود و بعضی از آن ضروری

بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند ضیاعت و همچنین بعضی بیط بود  
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاروگری  
و هر که بصناعتی موسوم بود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند  
و مرتبه نازل قناعت ننماید و بدنامت سمیت راضی نشود و باید دانست  
که مردم را هیچ رتبت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب  
روزی صناعتی بود که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک  
باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهملات دور  
و هر مال که بمغالبه و مکاره و اسپتگره غیر و تبعه عار و نام بد و بدل  
آب روی و بی مروتی و تدنیر پس عرض و مشغول گردانیدن مردمان بدست آید  
اجترار از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شواهد  
ملوث نبود آن را صافی تر و مهملات تر و میمون تر و بابر که تر باید شمرد  
و اگر بمقدار حقیر بود اما حفظ مال بنی تمیز میسر نشود چه خرج ضروریست  
و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلائی بمعیشت اهل  
منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلائی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل  
حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایشان  
براکه و متعوضان غرض اعراض کند از سمیت دور باشد و سیم آنکه  
مرکب و ذیلتی مانند نخل و حص نکرده و چون این شرایط رعایت کند



حفظ بسبب شرط صورت نبندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن  
زیادت نیز نبود بل که کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تمیز بر آن متعذر  
بود مانند ملکی که بمسارت آن قیام نتواند نمود و جوهری که راغب آن  
عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار طلب و سود اندک  
و اگر متواتر بود بر منافع بسیار که بوجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل  
باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات  
ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف  
کند و گفته اند اولی جنان باشد که شرطی از اموال نفوذ و اثمان بضاعات  
باشد و شرطی اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شرطی اطلاق  
و ضیاع و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر  
شود و اما خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چیز اجتناب کند اول نوم  
و تقصیر و آن جنان بود که در اخراجات نفیس و اهل فراگیر دیا از بذل معروف  
امتناع نماید و دوام اسراف و تبذیر و آن جنان بود که در وجوه زواید  
مانند شہوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد درجه واجب خرج  
کند سیم ریا و مبالغات و آن جنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت  
و در مقام مفاخرت اتفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن جنان بود که در  
بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال

در سه صنف محصور افتد اول از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی  
دهند مانند زکاة و صدقات و دوم آنجه بطریق سخاوت و ایثار و بذل  
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات و سیم آنجه  
از روی ضرورات اتفاق کنند یا د طلب ملایم مانند اخراجات منزل  
از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن و سفها و مد تانفس و مال و عرض ایشان  
نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار  
شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنجه دهد بطیب نفس و التماس صد دهد  
و بران تلافی و تاسف ننماید و نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص  
در طلب رضای معبود خویش دهسد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزی  
یا التماس نشه ذکری و سیم آنکه معظم آن بدر و ایشان نهفت  
نیاز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید که حشروم نگرداند اما اولی  
آنکه آن قسم از صنف دوم شمرده شود بجهت بجزئی که باعث  
بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه متکبر مستحقان  
نکند بافتشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج  
شرط نگاه باید داشت اول تجلیل که با تعجیل نمائند تر بود و دوم کتمان که  
با کتمان با نجاج نزدیک تر بود و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر  
و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع



منشی بود و بنجم وضع معرفت در موضع خویش و الا زراعت در زمین  
شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا  
بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که با سراف نزدیک تر  
بود از آن که بتقیر بدان قدر که موجب محافظت حرص باشد و آن  
از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل سراف محض چه اگر بشتر ایضا توسط  
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد  
و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و  
جسد بغضا و کوز بس بناء اتفاق بر حسب آن اعوام نهادن بسلامت  
عرض نزدیک تر از آنکه بناء آن بر فاعل سیرت خواص و میل عوام بتقدیر  
بود چنانکه میل خواص بتقدیر بود اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان  
حاجت افتاد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیدن مانند آن شاکسته  
**فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل**  
باید که باعث بر تامل و وجیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه  
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و سیم  
او در که خدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین  
زمان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت  
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفیس در خدمت او

و ایشان در رضا او و وقار و رفتار و هیبت نزدیک اهل خویش متجلی بود  
و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در اتفاق و اقیاف و قادر  
باشد و بحاصلت و مدارات سبب موافقت و تسلی هموم و جلا اجزان شوهر  
کرد و زن از اد از بن به ترجمه اشتغال آن بر تالیف یکا نکان و صلت ارجا م  
و استظهار از دنیاات در مشارکت در نسل و عقب بیشتر وزن بکر  
از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد  
و مطاوعت او نزدیک تر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب  
و ثروت متجلی باشد شمع انواع محاسن بود و بران مزیدی بود صورت  
بنند اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته  
موجود بود چه ایشان جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستند عی نقب  
و غطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر  
خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیل را راغبان  
و طالبان بسیار باشند و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا  
بر فضایل اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثی و صبر بر بیعت  
بود که بر شقاوت و جهالت مشتمل باشد تا اطلاق مال و مروت و مقاسات  
اصناف اجزان و مهموم پس باید که از جمال بر اعتدال بنیت اقتصار کند  
و در آن باب نیز دقیق اقتصار مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی



رغبت نمودن بدو نکرد و در مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استیجاب  
و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت  
خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقتی نهند و انتکاپس مطلق  
لازم آید تا بفساد امور منزل و تعالیشان باز گردد و چون عقل موصلت میان  
شوهر و زن حاصل شود پس بیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیت  
و دوم کرامت و سیم شغل خاطر اما هیت آن بود که خویشی را در چشم زن  
مهیّب دارد تا در امتثال او امر و نواهی او اهمال جایز نشود و این بزرگترین  
شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلاص بدین شرط راه یابد زن در متابعت  
هوا و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتضای نکند بل که شوهر را در طاعت  
خود آورد و وسیلت مراد است خود سازد و بتسخیر و استیجاب او مطالب خوف  
حاصل کند پس امر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبّر و غایت این حال  
حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و جذان فضایل و شایع حادث  
شود که آن را تلاقی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم  
دارد بجزئی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال  
پشتشور باشد بچسب اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام  
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را  
در بیانی جلیل دارد و دوم آنکه در سپهر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم

۹۷  
نماید و جنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیکاره را و قوف نیفتد و سیم آنکه  
در او ایل اسباب که خدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع  
نیفتد و چهارم آنکه دست او در تصرف اوقات بروجه مصلحت منزل استعمال  
خدمت در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشی و اهل بیت او صلت رحم کند  
و دقایق تعاون و نظاهر را رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلا<sup>حیت</sup>  
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگر بحال و مال و نسب  
و اهل بیت از او شریف تر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود یا نقصانی که  
در عقل ایشان ظاهر ایشان را بر قبایح و فضایل و دیگر افعالی که موجب فساد منزل  
و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را  
که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عفت بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بشا<sup>بت</sup>  
بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احترام اولی بود  
چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و جنات یک دل منبع حیات دو بدن  
ن تواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خواهر  
زن یوسته بتکلف مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظم  
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات  
اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن را ترتیب منزل و ترتیب اولاد  
و تفقد مصالح خدمت فایده باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصود



کرد اند و بخروج وزینت بکار داشتن از بهجت خروج و رفتن بنظاره و نظر کردن  
 بردان بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل محتمل گردد و هم شوهر را در چشم او بینتی  
 و وقتی بنماید بل که چون مردان دیگر را بیند او را یعنی شوهر را حقیر و پست و خوار  
 و هم در اقدام بر قبا ح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تخریص کند تا عاقبت  
 آن بعد از اختلاف معیشت و ذماب مرآت و حصول فیضیحت ممالک و شقاوت  
 دو بهای پی بود و باید که شوهر اجترار کند در باب سیاست زن از سه چیز  
 اول از فرط محبت زن که با وجود استیلا زن و ایشار موای او بر مصالح خود لازم آید  
 و اگر محبت محبت او مبتلا گردد از او بوشید دارد و جنان سازد البته که واقف  
 نشود پس اگر نتواند که خویش تن نگاه دارد علاجهای که در باب عشق فرموده اند  
 استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننهد چه این آفت اقتضای فساد می  
 مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر سر  
 خود واقف نهد و مقدار مال و مایه از او بوشید دارد چه راههای ناصواب  
 و نقصان تمیز ایشان درین باب مستعدی آفات بسیار بود و سپیم آنکه  
 زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال  
 موسوم باشند باز دارد و البته راه بدان باز نهد چه این معانی مقتضای فساد  
 عظیم باشد و از همه تنبیه تر محالست بیز زانی باشد که بجا فل مردان رسیده باشند  
 و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورت

یوسف منع باید کرد که اجتماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد  
 از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود  
 سبب وقاحت و بیجان شہوت گردد و در زمان هیچ خصلت بدتر از این فحشلت  
 نبود و سپیل زنان در تخری رضای شوهران و وقع او کردن خود را در چشم ایشان  
 پنج چیز بود اول طارفت عفت و دوم اظهار کفایت و سپیم حبیبیت  
 داشتن از ایشان چهارم پس تبعل و اجترار از نشوز و پنجم قلت عتاب  
 و محاملت در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبیه نماید با دران و دوستان  
 و کینزکان و زن بد تشبیه نماید بجباران و دشمنان و زردان اما تشبیه زن  
 شایسته با دران جنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را  
 کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین  
 طریق سپرد و اما تشبیه او بدو پستان جنان بود که بر آنج شوهر بدود مطابق  
 بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدوند و معذور دارند و مال خویش از او دریغ  
 ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبیه او بکینزکان جنان بود که مانند  
 بر پستانان تذلل نماید و خدمت بشرایط کند و بر تند خوی شوهر صبر کند و  
 در افشاء مدح و سپر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق  
 طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبیه زن ناشایسته بجباران جنان  
 بود که کسل و تعطیل دوست دارد و خجش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم



بسیار گیرد و از آنجه موجب خشنودی و خشم شوهر باشد غافل باشد و خدم  
و چاشنی را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را  
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در رشت خویش نماید و چو خود احسان  
او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او  
بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سوال کند و  
اچنان او حقیر شمرد و در آنجه کاره آن بود الحاح کند و بد زرع دوستی  
فرانماید و نفع خود بر نفع او ایشار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود  
تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه محاورت زن بد از محاورت سباع و افاع  
بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع چیلت در آن بکار باید داشت  
اول بذل مال چه حفظ نفیس و مرآت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر  
مالی بسیار صرف باید کرد و خوشتن را از او باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد  
و دوم نشوز و بد خویشی و هجرت مضاجع بروجهی که بفساد می ادا نکند و سیم  
جیل مانند تجریش عجایز بر تنفیر او و ترغیب بر شوهری دیگر و رغبت  
نمودن بظاهر بد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت  
جوشی بید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب  
و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیر  
انگ او را بگذارد و سپری دور دست اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی

از اقدام بر فضایل نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت  
اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن چذر واجب بود از چنانچه  
و از منانه و از انانه و از لسته القفا و از حقه الدمن اما چنانچه  
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته از مال این شوهر  
بریشان مهربانی می نماید و اما منانه زنی بود که ممتوله بود و بمال خود بر  
شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که بیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته  
باشد یا شوهری بزرگ تر دید و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت  
و این بود و اما لسته القفا زنی بود که غیر عقیقه بود و شوهر  
او از مهر محفل که غایب شود مردمان بذكر او داغی بر قفا آن مرد نهند  
و اما حقه الدمن زنی بود جمیل از اصل بد و او را مشابیهت کرده اند  
بسیزه و کسی که بشراط زنان قیام نتواند نمود او لی آن باشد که عزب باشد  
و دامن از ملا بست امور ایشان کشید و در وجه فساد مخالطت زنان  
با سنو انتظام پستج آفات نامتناهی بود که یکی از قصد زن بود بهلاک  
او و یا قصد دیگری از جهنت زن

### فصل چهارم در پیاست و تدبیر او لاد

و چون فرزندان وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو و اگر نامی  
ناموافق برونند مدت عمر از آن ناخوشش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد



که اجماع و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایره بزرگ  
و چون رضاع او تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد  
بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد که مستعد بود باخلاق ذمیه میل  
بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق  
او اقتدار طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که جدوث او در بنیت کودک  
بیشتر بود و تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت  
تمیز که در کودک ظاهر شود چیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب  
بود بیشتر اوقات سر در پیش افکنده بود و وقاحت ننماید دلیل نجات او  
بود چه نفس او از قبیح محترزست و بحیثیل مایل و این علامت است تعداد  
تأدیب بود و چون چنین بود عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش  
زیادت باید داشت و احوال و ترک را رخصت نباید داد و اول چیزی  
از تأدیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت  
ایشان مقتضی فساد طبع بود نگاه دارند چه نفیس کودک سپاده باشد  
و قبول صورت از اقربان خود زود ترکند و باید که او را بر محبت کرامت  
تنبیه دهند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن  
کسب کنند و بر امتناع از آن تأدیب و اختیار را بنزدیک او ملحق گویند و  
و اشرار را مذمت و اگر از جمیلی صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک

قیحی صادر شود بمذمت تحویف کنند و اسپتهاست باکل و شرب لباس  
فاخر در نظر او ترین دهند و ترفع نفیس او از حرص بر مطامع و مشارب  
دیگر لذات و ایشار بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند  
که جامهای ملون منقوشش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بحالته التفات  
نبود تا چون بران براید و سمع او از آن پُر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد  
بعادت کید و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقربان او  
از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما  
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذب و حسود و سرع و نوم  
و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد  
از آن تأدیب و سپین و تجارب از آن بگرد و بس باید که در طفولیت او را  
بدان مواظبت کنند پس تکلیف او اعازد دهند بمحاسن اخبار و اشعار که  
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مواکد آن معانی شود که در او  
آموخته باشند و اول زجر بدو دهند نگاه قصید و از اشعار امرای القیس  
و ابونواس احسن را فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از طرافت ندارند  
و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات نماید چه امثال این اشعار  
مفسد احداث بود و او را بهر خلق نیک که از و صادر شود ملحق گویند و اکرام  
کنند و برخلاف آن توبیخ و سپرز نش فرمایند و صریح فرمایند که بر قبیح



اقدام نموده است بل که او را بتغافل منسوب تا بر تجا بهر اقدام ننماید و اگر بر  
خود ببوشد برو بوشید دارند و اگر معاودت در بهر او توبیخ کنند و در قبیح آن  
فعل او را مبالغت نمایند و از معاودت تخطیر فرمایند و از عادت گرفتن  
توبیخ کنند و از مکاشفت اجترار باید کرد که موجب وقاحت شود و بر  
معاودت تجریش که الانسان جریض علی مانع و با استماع ملامت امانت  
کند و ارتکاب قبايح لذات کند از روی تجا بهر بل که درین باب لطایف حیل  
استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند  
چنانکه یاد کنیم و او را تنهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت  
و غذا اما ماده حیوة و صحت و بمنزلات ادویه که بدان مداوات جوع و  
عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بارز و نخورند طعام نیز  
مجمین باید و قدر طعام بنزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست  
و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب  
نیفکند بل که باقتضای بر یک طعام او را مایل گردانند و اشتها<sup>ضبط</sup> او را  
کنند تا بر طعام ادون اقتضای کند و بر طعام لذیذ تجریش ننماید و وقت  
وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر نیز نیکو بود اما  
از اغنیا نیکوتر و باید که شام از جاشت میثونی تردهند کودک را  
که اگر جاشت زیادت خورد کامی شود و بخواب گراید و فهم او کند بود

و اگر کوشش کمتر دهند در جدت و تیقظ و قوت بلاد او و انباش  
بر نشاط و خفت نافع باشد و از جلو او میوه خوردن منع کنند که این طعامها  
استحالت پذیرد و عادت او گردانند که در میان طعام آب خورد و بنید  
و شرابها و سکر هیچ وجه ندهند تا بسبب شرب سردی بنفیس و بدن  
او مضرب بود و بر غضب و تنور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث  
گردد و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر کنند حاصل شود و از سخنها رشت  
شیدن و الو و باری و مسخری اجترار فرمایند و طعام نهند تا از وظایف  
ادب فارغ نشود و تعین تمام بدو نرسد و از هر فعلی که بوشید منع  
کنند که باعث بر پوشیدن آن است شعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از  
خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ دهن و امانت خاطر و خور اعضا آرد  
و بروز نگذارند که بخپد و از جامه نرم و اسپاب تمتع منع کنند تا در  
براید و بر درشتی خو کند و از خبش و سردابه بتاپستان و پوشیدن آتش  
برمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او  
کنند و از اصدا دشن منع کنند و آداب و حرکت و سکون و شستن و خا<sup>ستن</sup>  
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را تربیت نهند  
و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت بدو نرسد بدو نهند  
و از معاشرت با اقربان بیدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند



و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بد و آموزند و از تطاول بر فرو تران  
و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ باز دارند و نکند که سوکنیاد  
کنند چه راست وجه بدروغ چه سوکنیاد از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگرا  
بدان حاجت افتد بهر وقتی که کودکان بازی را حاجت نبود و خاموشی و انگ  
نکوید الا جواب و در پیش بزرگان با استماع مشغول بودن و از سخن نجش  
و لغت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و طریف عادت کردن  
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسین  
از بزرگتر بود تجرّیص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند  
و باید که معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخرّج کودکان واقف  
و بشیرین سخن و وفار و عیبت و عروت و نظافت مشهور و از اخلاق  
ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و مجاورت با هر  
طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلکان محضتر  
و باید که کودکان بزرگزاده که با دب نیکو و اخلاق جمیل متحلّ باشند  
و با او در مکتب بوند تا صحیح نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر  
متعلّمان را ببیند در تعلّم غیبت نماید و مباحثات کند و بران حریص شود و چون  
معلم در اثنا تعلیم ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن  
جزر فرماید چه آن فعل محالیک و ضعیف بود و ضرب اول باید که اندک بود

و نیک موتم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت آن دلیری نکند و او را منع  
کنند از آنکه کودکان را تغییر کند الا بقبیح و بایی ادب و بران تجرّیص  
کنند که با کودکان بر کنند و مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن برابنا  
جنس خود بعبادت نگیرد و زروپیم را در چشم او نگویند و اگر که آفت  
زروپیم از آفت سموم افارعی بیشترست و بهر وقت اجازت بازی کردن  
دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود بر تبی و الی زیاده مشتعل نباشد  
تا از تعت ادب آسوده شود و خاطر او کند نکرد و طاعت بدروما در  
و معلم و نظر کردن با ایشان بعین اجلال بعبادت او کنند تا از ایشان ترس  
و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو ترجه تربیت برین قانون  
مقتضی محبت فضایل و اجتناب از زوایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات  
و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طبعش  
و شاد جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذرانند  
و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم  
کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش  
ترغیب بدن و حفظ صحّت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات  
نیفتد چندانکه استعداد و تأمّن دار البقا حاصل کند و با او تقریر  
کنند که لذات بدنی خلاص از الالم باشد و راحت یافتن از تعب تا این



قاعده را التزام نماید و بس اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجی که یاد کردیم  
اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبادی بتقلید  
گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادت که در بدو مناسب اختیار او ارزو  
شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اول آن بود که در طبیعت کودک  
نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهل بیت  
و اسپتعداد چه صنعت و علم در و مفسطورست و او را با کتساب آن مشغول  
کرد اند چه همه کس مستعد همه صنعتی نبود الا همه مردمان بصناعت اشرف  
مشغول شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست  
سهری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط  
می تواند بود **ذل تقدیر العزیز العظیم** و هر صنعتی را مستعد بود  
او را بدان متوجه گردانند هر چه زود تر ثمره آن بیابد و بهنری متجلی شود  
و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر  
استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تبحر یکنند  
مانند آنکه چون بمثل صنعت کتاب خواند آموخت بر تجوید خط و تهذیب  
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و مجاورات  
و حکایات مستطرف و نوادر پستلج و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی  
توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور و غفلت

در کتساب هنر شایع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک را اقتضا  
صناعتی صحیح نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران  
تکلیف نکنند چه در فنون صنعت فسحتی است و بدیگری انتقال کنند  
اما بشرط آنکه چون خوضی و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات  
را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از بهنری تا آنچه  
بدیگری انتقال نکنند و در اثنا مزاولت هر فنی ریاضتی که تخریک حرارت  
غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلبادت و جدت ذکا و بعث نشاط  
را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون صنعتی از صناعات آموخته شود  
او را بکسب و تعلیش بدان فرمایند تا چون حلاوت کتساب بیابد آنرا  
باقی الغایه برسانند و در ضبط و قایق فضل نظری استعمال کنند  
و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیاء  
که بثروت و مکت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم  
مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت  
و شمت دستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت کتساب  
کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و رخل او جدا کنند و ملوک  
فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان چشم و خدم تربیت ندادند  
بل که باثقات بطرفی فرستادند تا بد رشتی عیش و خوشونت



نمودن در ماکل و ملابس براید و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار  
ایشان مشهورست و در اسلام عادت روسا و بزرگان همین بوده است  
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کردیم تربیت یافته باشد قبول ادب برود  
بود خاصه چون پس در و اثر کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و بر کیفیت  
قلع عادت و بران عازم و دران مجتهد و بصحبت اختیار مایل سقراط حکیم را  
گفتند چرا مجالست تو با اجداد بیشتر است گفت از جهت آنکه شما  
تزو نازک را راست کردن صورت بنزد و جو بهای رفت که طراوت  
آن برفته باشد و پوست خشک کرده با سقامت نگراید اینست  
سپاست فرزندان و درد ختران هم برین منط آنجه موافق و لایق ایشان  
باشد استمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار  
و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود  
و از خواندن و نشستن منع کرد و هنرهای که در زنان محمود باشد بیاخت  
و چون بحد بلوغت رسید با کفوی مواضلت ساخت و چون از  
کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهای کنیم که در  
اشای سخن بشرح و تفصیل و عده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متجلی  
چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشان را از آن  
مستغنی نهند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که ایشان

از اقبال تر تواند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله خیر معین  
ادب **سخن گفتن** و باید که بسیار نگوید و سخن دیگری سخن خود  
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که بر آن واقف باشد و قوف خود  
بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رسپاند و چیزی را که از غیر او برسد  
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان  
سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بستر جوابی از آن  
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و وجهی که در  
متقدم طعن نکند و در مجاراتی که بخصو را و میان دو کس رود خود ننماید و اگر  
از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن بهر مشارکت  
ندهند مداخلت ننماید و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد  
و نه آهسته بل که اعتدال نگاه می دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد  
و در بیان آن تمثالهای واضح بگوید و الا شرط انجام از نگاه دارد و الفاظ  
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخن که با او تقریر می کنند  
تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنجه خواهد گفت در خاطر مقرر نگردد  
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان احتیاج افتد و اگر بدان محتاج  
شود قلق و اضطراب و صحبت ننماید و خجسته و شتم بر لفظ نگیرد  
و اگر بعبارت از چیزی فاجش مضطر گردد بر سپیل تعریض کنایات



کند از آن و مزاج مکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن گوید و در آداب  
 سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارت  
 لطیف کند نگاه از ابرو به ادا کند و در راست و دروغ با همل مجلس خلاف  
 نکند و لجاج نکند خاصه با مستران یا با سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود  
 لجاج نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را بر حان باید اضااف  
 دهند و از مخاطب که دکان و عوام و زنان و دیوانگان و پستان بتوانند  
 اجتر از کند و سخن با یک کسی که فهم نکند نکند و لطف در محاورت نگاه دارد  
 و حرکات و افعال هیچ کس را محاکاه نکند و سخنها و محوشش نکند و چون  
 در پیش مهتری شود ابتدا بسخن کند که بفال پستوده دارند و از غیبت  
 و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نمایند چنانکه هیچ حال بر آن اقدام  
 ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن  
 او را گفتن بیشتر باشد و از حکمی بر سپیدند که جو استماع ثواب نطق زیادت  
 گفت زیرا که مراد و کوشش داده اند و یک زبان یعنی دو چند اند که گویی  
 به شنو ادب **بزرگ** است و باید که در رفتن پسگی ننماید و  
 بتعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در ثانی و ابطا نیز مبالغت نکند  
 که امارت کسل بود و مانند متکبران نخرد و همچون زنان و مخششان گفت  
 نجباند و دشمنان نجباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم اجتر از

کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز بس ننگرد که آن  
 فعل اسو جان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل چرخ و فکر غالب بود  
 و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند بای فرو نکند و یکای  
 برد یکر ننهد و بر زانو بنشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا بدر یکی  
 که بمثابة این جماعت بود و کردن کثرت نکند و سر بر زانو و بردست ننهد  
 که آن علامت چرخ با کسل بود و باریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت  
 در دهن و در بینی نکند و از انگشت و بینی با یک بیرون نیارد و از تشاؤب  
 و تمطی اجتر از کند و آب بینی بچنور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن  
 و اگر ضرورت افتد چنانکه چاره نتواند یافت چنان کند که آواز نشنوند و  
 بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خیا و افکندن بسیار تجنب  
 کند و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند  
 و نه فرو تر و اگر مستران قوم که شپسته باشند او بود حفظ مرتبت  
 از وسط قطع باشد چه سر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود  
 و نه بجای خود شپسته باشد چون وقوف یا بد یا جد خود آید و اگر جای خود  
 خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشاؤلی از او ظاهر شود  
 و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و  
 بازو و بای برهنه نکند و از زانو تا بناف هیچ حال برهنه نکند و در خلا



و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب  
غطیه کند چه استلقای موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر  
در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند و او نیز موافقت کند یا از پیش ایشان  
پرون آید و بیدار انجا مقام نکند و در جمله جنان پسازد که مردمان را از و  
زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل گرانیه نماید و اگر بعضی  
ازین عادات برود شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه او را بسبب  
احتمال ادبی لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت  
ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود **آداب خوردن**  
اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بکنا رخوان حاضر آید و چون بر مایل  
بنشیند بطعام خود دن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست آلوده  
ندارد و بر زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه  
بزرگ نهند و زود فرو نبرد و پیار نیز در دهن نگیرد بل که اعتدال نگاه  
دارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام بنوید و نگریند  
و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع نماید و آزار دیگران ایثار کند  
و دسومت بر انگشت سکدارد و نان و نمک ترکند و در کسی که با او مواکلت  
کند نگوید و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدان بردمانند  
استخوان و غیران بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی بود جنان

از دهن بیفکند که کسی بران وقوف نیابد و آنچه از دیگری منفرد ماند از کتاب  
نکند و پیش خود جنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول  
کند از ان متغیر نشود و چیزی از دهن و لقمه در کاسه و در نان بیفکند  
و پیش از دیگران بمذمت دست باز گیرد و اگر چه کرسنه بود مگر در خانه  
خود یا بموضع که یگانگان نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد  
بهنیب نخورد و آواز از دهن و خلق بیرون نیارد و چون خلال کند باطر فی  
شود و آنچه بر زبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضع  
افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر میان جمع بود در خلال کردن توقف کند  
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهل بلیغ  
نماید و همچنین در تنقیه لب و دندان و دهن و غرغره نکند و آب دهن  
طشت بیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست  
شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید  
که میزبان سبقت بر دیگران ضرر در دست شستن **آداب شراب**  
**موردان** چون در مجلس شراب شود بنزدیک اهل فضل انباشت و جنس خود  
نشیند و از آنک در بهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود اجترار  
کند و بچکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسب داشته باشد  
مجلس خوش دارد و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت



بسال یا برتبت کمتر بود یا پستماع مشغول باشد در حکایت خوض و باید که سخن  
برندیم قطع نکند و در همه احوال قبال بر محضر اهل مجلس کند و استماع سخن  
او را باشد بی انگ بدیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال جندان مقام  
نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ با حضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ  
شرعی و فضیلتی زیادت از خرد مندی و شکاری نباشد پس اگر ضعیف شراب  
باشد اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس برخیزد بکتر و اگر بیش از اندک  
بمقام احتیاط رسد جریغان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون  
آید و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که  
بخصوصت انجامد انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن  
قادر بود التماس زیادت بر آنجه دوز می کرد و کند و اصحاب را بر آن تکلیف  
نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عتف نکند و اگر  
عشیان غلبه کند در میان مجلس آن را مدافعت کند بر وجهی که اصحاب  
وقوف نیابند یا در حال بیرون رود و چون بی کند با مجلس معاودت نماید  
و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از  
جریغان و ندیمان بتجیبتی که لایق حال او بود مخصوص می کرد اند و باید که بانفاد  
سبب انس و سکوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستعدی  
قلت وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در بسیار نظر

نکند و اگر جی با او کپتاج بود باشد و با او سخن بسیار نکند و از ارباب  
ملاهی التماس پس لختی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بجای رسد که داند  
برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضع شود که از  
مجلس دور بود آنجا نخبند و تا نتواند در مجلس ملوک یا کسانی که الکاف  
او نباشد یا کسانی که با ایشان مباحثاتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر  
ضرورت اقتدرو بیرون آید و البته بمجلس سفها نزود و اگر وقتی از  
مستی خایف شود و ندما اقتراح اقامت کند شاید که بتساکر یا بخیلتی دیگر  
از مجلس بیرون آید اینست آنجه وعده داده بودیم از آداب و جهند این  
نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود  
اما بر عاقل فاضل که قوانین اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد و رعایت  
شرایط و دقائق هر کاری بجای خویش بر وقت خویش دشوار نبود و  
از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان نماید و خود عقل حاکی  
عدل است در هر باب والله اعلم

### فصل پنجم در پیامت خدمت و عیب

باید دانست که خدمت و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر  
باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که با عانت دست دران  
حاجت اقتدایم مقام دست ان غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم



در ان کار رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بجسم نگاه دارد  
چیزی را که نظر در ان صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود  
این طایفه باشد ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود  
متواتر و حرکات و سکناات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تقب  
ابدان و سقوط هیبت و ذماب و قار باشد بهمتا قیام تواند نمود پس  
باید که بر وجود این جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان را و دایع  
خدای تعالی شمرند و انواع رفیق و مدارات و لطف و مواسات در  
استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور ماند  
که با اعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان  
مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف  
و جور اجتناب نمود تا سپاس خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر  
نعمت او گزارده و طریق اتحاد خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت  
تمام و وقوف بر احوال کسی او را استجدام کنند و اگر میسر نشود بفرست  
و حدس و توهّم استغانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتها  
مختلف تماشایی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال  
فرّس آمدن است که نیکوترین چیزی از رشت صورت او بود و در خبر آمده است  
که اطلبوا الخیر عند حیسان الوجوه و از معلومات چون اعوز

و اعوج و ابرص و اعداب و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر حسب  
کیاست و دما اعتقاد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گزیری  
و مکر و احتیال با این دو خصلت مقابله افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت  
بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین  
باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد  
مشغول گردانند و امور او مکنی کند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحو  
نفرماید بل بر آنچه طبع او بدان مایل باشد و آلات آن او را حاصل قناعت  
کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از ان قانون مجاوزت  
کند مانند انکس باشد که با شب چوشت کند و کاو را دیدن فرماید و چون  
بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از ان کار چه این  
فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کند بیدل بهتر محتاج  
کرد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم  
باید که مقدر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او سپیلی و طریق نخواهد بود  
بهیچ وجه تا نمیمیرد و نزدیک باشد و نمیمیرد و کرم لایق و نمیمیرد و شرط  
شفقت و طواری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این فعل انگاه  
از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مسامیم شناسد و از  
عزل و صرف آمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف پای و واهی



و بهر کماهی او را در خواهد کرد خوشتن را در خدمت او عاریتی شود و مقام او  
مانند مقام راه کزریان بود نه در هیچ کاری اندیشه کند و نه شرط شفت بجای  
آرد بل محنت برادر و جمع از جهت روز مفارقت و جفا و سید مقصور  
دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود  
نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و  
باید که اخلاص نکند با مورعاشش خدم از ماکل و ملائیس و غیر آن بهیج وجه  
بل که آنرا بر مالا بد خود مقدم دارد و از اجتناب علت ایشان در جنگلی  
مایحتاج بقصدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایشی تعیین  
کند و جهان سازد که اقدام بر اعمالی که بر ایشان مفوض بود از روی نشاط و جاد  
کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع  
تأدیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق  
عفو را بکلی پس ندود نباید کرد ایند و کسی که بعد از توبه مراجعت کند او را  
جاشنی عفو نماید جشایند و تشدید می که بتقدیم رسانیدن و از رشد  
او نومیدی ننمود مادام که قید چیا گرفته باشد و با صرار و وقاحت  
معترف نشد و چون بجنایتی فاحش کماهی که ابقا بران مذموم بود ملوث  
کرد و به تندی و تأدیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که  
بزودی او را نفی کنند و الا بحا و رت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از وی بیکران

تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود و استخدا را چه بنده بقبول طاعت سید و  
تأدیب باخلاق و اداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان  
اختیار باید کرد خدمت نفس آنچه عاقل تر و بخیر تر و سخن گوی تر و با حیا تر  
باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را  
آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و سعی چهار بای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر  
و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند یکی جربطیع  
و دیگر عبد بطیع و سیم عبد شهوت و اول بمنزله اولاد باید داشت  
و بر تعلم ادب صالح تحریض فرمود و دوم را بمنزله دوآب و مواشی  
استعمال باید کرد و مرتاض کرد ایند و سیم را بقدر حاجت بمشتی می باید  
رسانید و با ستمانت و استخفاف کاری فرمود و از اصناف احم غب  
بنطق و فصاحت ممت از باشد اما بجفا طبع و قوت شهوت موسوم  
و عجم بعقل و پیاست و نظافت و زیرکی ممت از باشد اما با حیا و حرص  
موسوم و روز بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما تعجب  
و بد نیستی و مکر و افتعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت شایسته و بین  
منظر ممتاز باشند اما بغد و قساوت و بی حفاظی موسوم  
مقالست سیم در پیاست مدن و آن هشت فصل است  
فصل اول در بیان خلق بدن و شرع ماسیت و فنیست این نفع علم



بیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت  
 با وجود مقارن افتاده و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول  
 اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود  
 متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکات بی معونت  
 بی اسپه بانی که بعضی محکلات باشد و بعضی معدّات نتواند بود و اما مانند  
 صورتها از واسطه الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا  
 از حد نطفه بکمالی انسانی برسد و معونت مانند غذا که باضافت ماده  
 شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه نوع بود یکی انگ  
 معین جزوی که در ازان چیز که بمعونت محتاج گردد و این معونت ماده  
 بود و دوم انگ معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود  
 و میان فعل او و این معونت آلت بود و پسیم انگ معین را بر خود فعلی بود  
 که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت  
 خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی  
 غایت فعل او معونت بود و دوم آنچه معونت بالغرض کند یعنی فعل او را غایتی  
 دیگر بود و معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا یابد و مثال معونت  
 آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال معونت  
 بتبعیت حاصل آید مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را

و مثال معونت خدمت بالغرض معونت شبان روم را و حکیم ثانی ابونصر  
 فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و مکت اوست گوید افعالی خادم  
 عناصر اند بالذات چه ایشان را در بیع حیوانات که موجب انجملال ترکیب  
 ایشانست نفعی نیست و طباع خادم اند بالغرض که غرض ایشان از افترا س  
 نفع خویش است و انجملال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این  
 مقدمه گویم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کندیم بطریق  
 ماده و نیم بطریق آلت و نیم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان کند اما  
 بطریق ثالث و بالغرض چه او شریف ترست و ایشان خفیس تر و اخس شاید  
 که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند  
 الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده  
 و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کردن از روی انسانی  
 چه ازان روی جوهری مجرد است و بمنجانب انسان بهماجر و مرکبات محتاج است  
 تا هر سه نوع معونت او دهند و بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت  
 یکدیگر را معونت کنند و حیوانات بطباع و نبات محتاج است اما احتیاج  
 ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی  
 و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند  
 بی معونت یکدیگر نتواند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نمند و



و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ انواع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر  
 نیاز و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس  
 اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نیا و بعد از آن هر یکی علی حده  
 بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل و غل و جنس صنف از طیور بمعاونت  
 و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را  
 بعناصیر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و بالت مانند  
 احتیاج بنیم و حبیری که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرمای مضمون تاب و پدید  
 و بندست مانند احتیاج آن بر کوهها که بر منافع چشمها مشتمل باشد و نبات را  
 بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مادری که درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در  
 حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصیر محتاج باشند  
 هر سه نوع و باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصیر و معدن و نبات  
 و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در تربیت از و متاخر بود چنانکه در افعال کفیم  
 اما از آن روی که آن جیر خپیس تر بود بی جمله غرض ازین تفصیل آنست  
 که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معونت  
 نوع خود حاجتست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با انواع  
 دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام با پستکشان آن زیادت  
 احتیاجی نه اما بیان آن که بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که

اگر هر شخصی را بتربیت غذا و لباس و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول  
 اول ادوات در و دگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات  
 زراعت و حصاد و طین و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا  
 گردنی بدین مهمات مشغول شوی بقاء او بی غذا بدین مدت و فایده نرود و روز کار او  
 اگر برین اشغال موزع گردندی بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون  
 بیکدیگر را بمعاونت کنند و هر هر مهتی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف  
 خود قیام نمایند و با عطا قدرت زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون  
 عدالت در معامله نگاه دارند اسپه باب معیشت دست فراهم دهند و تعاقب  
 و بقاء نوع میسر و منظوم گردد و چنانکه مست و مهیا نا اشارت بدین معنی  
 باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنی آمد و غذا طلب  
 کرد او را هزار کار بپایست کرد تا نان بچست شد و هزار و یکم آن بود که نان  
 سرد کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته شود برین وجه که  
 هزار شخص کار کنی باید تا یک شخص لغت نان در دهن تواند نهاد و چون  
 مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت  
 نبندد که بهتمات یکدیگر بتکافی تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات  
 که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صنعت  
 توار نمودند مجذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین



هم و ارای ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی  
 خسیس و در مباشرت آن خرپسند و خوش دل باشند و همچنین احوال انسانی  
 در توانگری و درویشی و کیاست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند  
 یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست  
 معنی آنچه حکما گفته اند *لو تساوت الناس لملکوا جميعا* ولیکن چون بعضی  
 بتدبیر صایب ممتاز باشد و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت و بعضی بفرط  
 و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثبات ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها  
 برین وجه که مشاهد می افتد مقدری کرد و از قیام هر یک بهم خوش قوام  
 عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل اند و چون وجود نوع بی معاونت صورت  
 نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع  
 و این نوع اجتماع که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه  
 موضع اجتماع اشخاصی که با انواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود  
 می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض نه مسکن است بل اجتماع اهل  
 مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل  
 جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گفته اند  
*الانسان مدنی بالطبع* یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع المسمى بالتمدن  
 و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه چرکات ایشان بنایات

متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را  
 با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت بندد وجه مغلوب همه را بند خود  
 گرداند و جریض همه مقتدیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد باقتناء  
 و فساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزله  
 که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی را از  
 تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گرداند و بشغلی که متکفل آن بود از  
 امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالات  
 اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد  
 پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودعی بود  
 بحالی که در نوع و اشخاص بقوت است از سیاست الی گویند و الا بجبری دیگر  
 که سبب آن سیاست بود اضافه کنند و حکم اقسام سیاست ملک  
 و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما  
 سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و از  
 سیاست فضایل گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اجتناب بود و آن را  
 سیاست خناست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که  
 باقتنای کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف  
 بود بر قانونی که ناموس پس الی وضع کرد باشند و سیاست ملکی سیاست



دیگر را بر ابالی آن موزع گرداند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود مواخذت کند  
 تا کمال انبیا از قوت بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات بود  
 و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت برین وجه بود که یاد کنیم گوئیم  
 سیاست بعضی تعلق با وضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق  
 با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و تدبیر مدینه و هیچ شخص را نرسد که رجحان تمیزی  
 و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسعت خصوصیتی  
 استعدا تازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج بود که بالمام  
 الی ممتاز باشد از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدام  
 صاحب ناموس پس گفته اند و اوضاع او را ناموس پس الی و در عبارت محدثان  
 او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالات پنجم از کتاب  
 سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی  
 العظمه الفایقه و ارسطاطالیس گفته است که هم الدین عنایه  
 الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بسیرتی مرضی ممتاز بود  
 از دیگران تا او را ریاست و تدبیر ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت  
 قدام ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت  
 محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند  
 و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که تمدن بوجود او و امثال او صورت

بند و باید که مقرر بود که مراد از ملک نه آنست که او را خیل و چشی یا مملکتی باشد  
 بل که مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت که بصورت هیچ کس و انتفا  
 نکند و چون مباحثه تدبیر غیر او بود جوړ و عدم نظام شایع شود فی الجمله  
 در هر روز کاری عالم مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع  
 گردد و بقتل نوع بروجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس پس  
 قیام نماید و مردمان را با قیامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف  
 بود و جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و روز کار و ازینجا معلوم شود  
 که حکمت مدنی و آن این علم است که مقالات مشتمل بر وست نظر بود در قوانین  
 کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از ان جهت که بتعاون متوجه باشند بحال  
 حقیقی و موضوع این علم میبایستی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل  
 آید و مصدر افعال ایشان شود بروجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب  
 صناعتی نظر در صناعت بروجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد  
 نه از ان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجت دست  
 بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش  
 قادر بود و بدان که بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و انتقات  
 نکند و صاحب این صناعت را نظر در جمعی افعال و اعمال اصحاب صناعات  
 بود از ان جهت که خیرات باشد یا شر و بر این صناعت رئیس همه صناعات



بود و نسبت این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با  
 دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا، شخص و نوع یکدیگر محتاج اند  
 و وصول ایشان بحال سینه بقا متمتع پس در وصول بحال محتاج با یکدیگر باشند  
 و چون چنین بود کمال و تمام و هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او  
 واجب بود که معاشرت و مخالطت انبای نوع کند بر وجه تعاون و الا  
 از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسبب جور متصف شده و معاشرت  
 و مخالطت برین وجه نگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودعی بود نظام  
 و وجهی که مودی بود بفساد و قوف یافته باشد و علی که ضامن تعریف  
 یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر  
 بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت  
 او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خوف  
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و بچنانک صاحب علم  
 طب چون در صناعت خود ماهر شود و بر حفظ صحت بدن انسان و  
 ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم نیز چون در صناعت خود  
 ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف  
 از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر بسط ثمره این علم اشاعت  
 خیرات بود در عالم و ازاله شر و بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم

موضوع این علم مبیات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی  
 در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید  
 که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی  
 بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد از آن  
 اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اعم کبار و بعد از آن اجتماع اهل  
 عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محلت و هر  
 محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از اامت و هر امتی جزوی بود  
 از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیس چنانک در منزل گفتیم و رئیس منزل را  
 مرؤوس بود بنسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرؤوس بود بنسبت  
 با رئیس مدینه و رئیس مدینه همچنین تا رئیس عالم و در حال اجراء عالم همچون نظر  
 طبیب بود در شخص و اجراء شخص همچون نظر که خدای منزل بود در حال  
 منزل و اجراء منزل و هر کس و شخص که میان ایشان در صنعتی یا عملی اشتراک  
 بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت  
 کاملتر بود رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا  
 متوجه باشد بحال و انتهای همه اشخاص یا شخصی بود که مطاع مطلق  
 و مقتدا می نوع باشد باسپتخاق با شخصی که در حکم یک شخص از جهت  
 اتفاق ارای ایشان در مصلحت نوع و چنانک رئیس عالم ناظر است در اجراء



عالم بحسب انگ او را تعلیقست بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در  
 عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بروجهی که  
 مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی  
 الخصوص تعلق اجتماعات یکدیگر سه نوع است اول انگ اجتماع جزو اجتماع  
 بود مانند منزل و مدینه و دوم انگ اجتماع شامل اجتماعی بود مانند امت  
 و مدینه و سیم انگ اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه اجتماعات  
 اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تمام مدنی  
 کند و ازین وجه اعانات اجتماعات یکدیگر را جناس پیش ازین گفتیم و چون  
 تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و  
 و بانفراد خدمت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند جمیع اجتناب و وحشت  
 عزت و اعراض از معاونت انبیا نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان  
 محسن جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را بفضیلتی شمرند مانند  
 جماعتی که بلا زمت صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند  
 و آن را زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند  
 و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر  
 سبیل سیاحت از شهرها بشرای می شوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی  
 که مقتضی مواسقتی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار نمی گیریم و آنرا افضل

دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال  
 می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند غذای ایشان می خوردند  
 و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن نمی گزارند و از آنجه مستعدی نظام  
 و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون نسبت و حشمت و عزلت  
 رد ایل او صافی که در طبیعت بقوت دارند بفصل نمی آرند جماعتی قاصه  
 نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توتی خطا بود چه عفت  
 نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را  
 حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و  
 عدالت نه آن بود که مردمی را که بنسبند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملاتی  
 با مردم بر قاعده انصاف کنند و یا کسی که با مردم مخالفت نکند سخاوت  
 از و بگونه صادر شود و چون در معرض مولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد  
 و چون صورتی شوی نبینند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کنی  
 معلوم شود که این صنف مردم تشبه بمجادات و مردکان می کنند بابل  
 فضل و تمیز چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عزائم کرده باشد انحراف  
 نطلبند و در پیرو عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق

خواهند در آن باب از خیر موفق و معین **واقسام آن**

**فصل دوم در فضیلت محبت که از باب انعامات بدان می رسد**



چون مردم بایکدیگر محتاج اند و کمال هر یک نزد یک اشخاص دیگر است از نوع او  
 و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بحال می نتواند رسید  
 چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت  
 اعضا یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفرین  
 بس بالطبع مشتاق آن تالف باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و مابیش  
 ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که  
 عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صنایع نسبت  
 باطبیعی مانند قسری باشد و صنعت مقتدی بطبیعت بس معلوم شد که احتیاج  
 بعدالت که احکام فضایل آنست که در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان  
 محبتست چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با نضاف و انتصاف احتیاج  
 نیفتادی و از روی لغت انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف بنصف  
 متنازع فیہ با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق بکثر باشد محبت  
 از اسپاب اتحاد بس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی  
 از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و گفته که قوام  
 همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود  
 چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد  
 و بسبب رتبت آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند

و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی  
 آن از موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب  
 محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما  
 بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سپریان عشق در جلکی کاینات شرح داده  
 و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب  
 کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیت که برو فایض  
 شده است بس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب بیشتر  
 بود شوق او بحال زیادت تر بود و وصول بدان بر وسایل تر و در عرف متاخران  
 محبت و خدش در موصی استعمال کنند که قوت لفظی را در و مشارکتی بود  
 بس میل عناصر را بر اکر خویش و کرختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را  
 بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاجات ایشان افتاده باشد بر نسبتها  
 معین محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب  
 مبایه افعالی غریب باشند که آن را خواص و اسرار طبایع خوانند میل است  
 بمقتضای طبع و اضداد آن که از جهت تفسرانی مزاجی حاصل شود مانند نفرت  
 سنگ با غص الخلل از سر که از قبیل محبت و مبغضت نشوند بل که آنرا میل  
 و کرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم  
 خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع



انسان دو گونه بود یکی طبیعی و یکی ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر بود فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفسور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نیستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنجه سریع العقد سریع الانجلاال بود و دوم آنجه بطی العقد والانجلاال بود و سیم آنجه بطی العقد سریع الانجلاال بود و چهارم آنجه سریع العقد بطی الانجلاال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است به شعبه اول لذت و دوم نفع و سیم خیر و از ترکیب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشند که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود کشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه کفیت و ایتما روز و احوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر کشاید زود پستی از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر کشاید از جهت اتحادی حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضا امتناع انفکاک کند

و اما از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر کشاید چه استیجاب هر سه یعنی نفع و خیر اقتضا هر دو حالت کند و محبت از صداقت عام تر بود وجه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین ترتیب رسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه جز میان دو تن نیست و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت اجداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بجهت و بدین سبب باشد که مصداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود گاه بود در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا بر بقای بود سبب وثوق ایشان باشد ببقا لذت و معاودت ان حالا فحالا و هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ کسانی که بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یا بندد و در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداقتی صادق شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند و چون



حلاقه را جدا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت  
 اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر جبری ثابت بود غیر متغیر مودات  
 اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاده مکبت  
 و میل هر طبیعتی دیگر بود مخالف لذت طبیعی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت  
 از انواع لذات خالص و خالی از شوائب ادیتها که در مفارقت لذات دیگر بود  
 نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الی موجود است که آنرا با طبایع دیگر  
 مشکلی نیست و انواعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود  
 و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط و تشبیه بوله و آن را عشق  
 تام و محبت الی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی  
 از ابرقلیطسن باز گفته است که او کوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و  
 تالیفی تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند  
 و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشاکل باشد بیکدیگر مشتاق  
 متآلف شوند و میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود  
 چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تألف نتواند بود  
 و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات  
 ایشان بنیایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه  
 اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودعست

از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات کرامات درو منتفی  
 گردد و او را بشیبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالع  
 جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آن حضرت بر وفا یض  
 شود پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان کرد حاصل آید و بدرجه  
 اتحاد مذکور رشد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت  
 نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سپر او ارتز باشد  
 چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل  
 این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان  
 بد و متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثری صورت افتد و نه طالت  
 در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن جفا و نصیبی نبود  
 و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشعار و هم با  
 اختیار نتواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الا بخلال باشد از جهت آنکه  
 نافع و لذت مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی  
 این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع  
 غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود که در  
 طبیعت مرکوز است و خود مردم را اینان از جهت کفایت اند و چنانکه  
 در صناعت لغت مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت



انسانا لانک ناسی کمان برده است که انسان شتق از نیاست و درین کمان  
 محطیت و چون انس طبعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در آنها خاصیت  
 خود بود چنانکه مجذبه وضعی تکرار کردیم بس کمال این نوع نیز در آنها را این خاصیت  
 بود باین نوع که این خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد  
 و باز آن حکمت حقیقی اقتضا شرف این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز  
 با آن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات  
 تجریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و تمکین که شریعت اسلام  
 نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی  
 پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مشتاقان شوند و اشتراک ایشان  
 در عبادت و دیگر معاملات تاکید آن اسپتیناس شود و باشد که از درجه  
 انس بدرجه محبت رسند و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت  
 بر اهل کوی و محلاتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع  
 کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت نفی  
 شایسته عبادتی دیگر فرمود که در هفت یک نوبت اهل کویها و محلهها با جمعم  
 در یک مسجد همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا بمنجانب اهل محلت را  
 فضیلت جمع سهل بود و اهل مدینه را نیز در آن اشتراک بود چو اهل روستاها  
 و دیهها را بایکدیگر و با اهل شهر در هفت جمعیت ساختن مقتضی تعطیل نمازات

می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین  
 کرد و مجمع ایشان را صحراپی که شامل ازد کام تواند بود نامزد فرمود چه وضع  
 بنایی که همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند که مودعی کج  
 می نمود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و  
 عبادت مجدّد گردانند انبعاث ایشان بر محبت و مواسست یکدیگر تراید  
 پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه  
 تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی  
 موسوم نکرد آیند تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت  
 که اهل شهر و محلت را بدان معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و  
 و بانس طبعی که در فطرت ایشان موجود است نظام نمایند و تعیین آن موضع  
 ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام  
 بشعائر و مناسب مقتضی وقع و تقظیم شرع باشد در دلهای مستدعی سعادت  
 اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر حسب از تصور این عبادات  
 و تلقین آن بایکدیگر عرض شارح و دعوت با کتساب آن فضیلت معلوم  
 می گردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو  
 سعادت باشد و با هر حدیث محبت شویم گویم اسپباب محبتها مذکور  
 بیرون محبت الی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که



که از هر دو جانب در یک حال منفعت شود و در یک حال انحلال پذیرد و نتواند  
 بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است  
 و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد  
 و ممکن گردد که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند لذت  
 بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه  
 و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی  
 چون مهر و دران متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود از دو یکی در حد  
 خود اگر تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات می دارد و  
 شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود  
 و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تراید بود تا علقه منقطع گردد  
 یا سبب زایل شود یا مقارن شکوت و عتاب یکجندی بماند و در دیگر محبتها  
 همین قیاس پس اعتبار می باید کرد و اما محبتهای که اسباب آن مختلف بود  
 مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه  
 میان معنی و مستمع که معنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع  
 معنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین منطبق بود که عاشق از معشوق  
 انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت درین محبت تشکی و تنظیم  
 بسیار افتد بل که در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت

حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب  
 کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان  
 الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند  
 و بحقیقت ظالم ایشان باشند چه استیفاً تمتع از لذت نظر و وصال  
 بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند و این  
 نوع محبت را الوامه گویند یعنی مقرون بلامت و اصناف این محبت نه درین  
 یک مثال محصور باشند بل که وجع همه با همین معنی که یاد کردیم بود و محبتی  
 که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض  
 شکایت و ملامت باشد بدین سبب که هر یک از صاحبش انتظار چیزی دارد  
 که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد  
 و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر عاتق  
 شرط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین مالیک از موالی زیادت از  
 استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت  
 مقصر شمرند تا بلامت مشغول شوند و تا رضاء بقدر استحقاق که از لوازم  
 عدالت بود حاصل نیاید این محبت منطوم نشود و صعوبت شمول آن از  
 شرح و بسط پیغمنی است و اما محبت اخیار چون انتظار منفعت  
 و لذت حاصل نشد باشد بل که موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصده



ایشان خیر محض و التماس پس فضیلت باشد از شایسته مخالفت و مناعت  
منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود بتبعیت  
حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق شخصی بود  
که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان  
آن در عوام و عدم وثوق بصداقت اجلاط هم ازین سبب لازم آمد است  
جه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل ماند محبت او بسبب انتظار  
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند  
که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت  
منحرف افتد و بدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر او  
حق زیادت بیند محبت او نزدیک باشد در تمامی و خامی محبت سلاطین  
از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص  
باشد و آن جنان بود که او فرزند را همچون نفس خود داند و جنان بنادر  
که وجود فرزند شخص نیست که طبیعت از وجود او برگرفته است و مثالی  
از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است بجای خویش  
جه حکمت الهی از روی الهام پدر را برانشاء فرزند باعث گردانیده است  
و او را در ایجاد او پس بی ثانی گردانیده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که  
خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد

سمت بران کمارد که فرزند را حاصل شود و بر وسخت نیاید که گویند پسر تو  
از تو فاضل ترست همچنانکه بر شخصی که مترقی بدرجه کمال بود سخت نیاید  
که گویند اکنون کامل تر ازانی که پیش ازین بودی پس همین بود حال پدر با  
فرزند و پس بی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود  
فرزند می شناسد و از ابتدای کون بدو پیوسته بوده است و محبت او  
با تربیت و نشو و نما فرزند در تزیین بوده و اسپتیکام و رسوخ یافته و او را  
وسیلت آمال و میراث شده و بوجود او و وثوق ببقای صورت خود  
بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی بنزدیک عوام جنان متخلص  
نبود که در عبارت تو اند آورد اما ضمای ایشان را بران نوعی از وقوف  
بود شبیه بدانکه کسی خیالی در بسجایی می بیند و محبت فرزند از محبت  
پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب  
خود بعد از مدتی انتباه یافته و خود تا بدر را زنده در نیابد و روزگاری  
از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکسباب نکند و تا بتعقل و اسپتیکام  
تمام محفوظ نشود بر تعظیم او تو فرمایید و بدین سبب فرزند را با جنان  
والدین وصیت فرموده اند و والدین را با چنان ایشان وصیت نکرده اند  
و اما محبت برادران بایکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و  
باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی بود و محبت رعیت او را



محبت بنوعی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان  
 ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که ملک با رعیت شفقت  
 و تجنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره  
 و جذب خیر و منع شر بیدران مشفق اقتدا کنند و رعیت در طاعت و  
 نسیحت و تجمل و تعظیم او و ببران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر بیدران  
 موافق و هر یک بقدر استطاعت و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا  
 کند تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات  
 یافته و الا اگر زیادت و نقصان بدان راه یا بدعدالت مرتفع گردد و  
 فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بعضی بدل  
 شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق شود و هر کسی  
 خیر خود خواهد و اگر بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد  
 و مریخ و مریخ که ضد نظام بود بید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و  
 کدورات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را  
 نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر  
 معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و برضروب  
 انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفیس و بدن می رسد واقف  
 نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توئم خود بتی نصب کنند و او را

خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا  
 محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلاً و حاشا و مایه من اکثریم بالله الا و نم  
 مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لکن محققان آن سخت اندک  
 بل که از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت  
 کنند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت  
 باشد و هیچ محبتی دیگر در مرتبه باین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیکی  
 معلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت  
 آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه  
 محبوب سبب وجود و تعین است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن  
 مناسبتی دارد که بدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمانی  
 که در تربیت نفوس بثبت بدرانند در تربیت اجسام بوجهی که تربیت  
 ایشان فرع است بر اصل وجود بیدران متشبه پس محبت ایشان دون  
 محبت اول بود و فوق محبت دوم چه مرتبت ایشان بر اصل وجود  
 متفرد است و از تربیت آبا شریف تر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و آبی  
 روحانی است و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی بود و فوق  
 مرتبت آبا بشری از اسپکندر برسدند که بدر زادوست نزداری یا استاد را  
 گفت استاد را لان انی کان سبباً لحياتي الفاني



و مُعَلِّمِ كَانِ سَبَبًا لِحَيَاتِي الْبَاقِيَةِ بِسْ بِقَدْرِ تَبَتِ بِرَجْسِ حَقِّ  
مُعَلِّمِ اَرْحَقْ بِدَرْبِشْتَرِست و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم  
بدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر  
از محبت بدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت  
تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با بدر چون نسبت نفس  
بود با جسم و تا مراتب محبتها بنزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت  
قیام نتواند نمود چه آن محبت که اگر را عز و علا واجب بود شرکت  
دادن در آن غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام  
صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و بدر و مادر استعمال  
کردن جهل محض بود و تحقیر مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب  
و فساد تربیت و پستلرم ملامت و شکایت بود و چون قسط هر کسی  
از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند موافقت اصحاب و خلط و معاشرت  
بواجب و توفیق حقوق هر پستی تقدیم یابد و خیانت در صداقت  
از خیانت در زور و پسم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت  
مغشوش زود اخلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود  
تباه شود بس باید که عاقل درم با بی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب  
رعایت کند بس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات

خویش شریک شود و معارف آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند  
تا ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند و بقدر امکان با سپهرت خیر  
در نفس خود و رؤساء اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریک  
ازین نصیحت و از ممارست این سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت  
بر و مستوی و از تمیز خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و ردات  
هیأتی که در ذات او ممکن بود مبدا، احرار از او شود از نفس چه ردات  
مهر و بت غما بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس  
او بود هم گریزان بود بس پیوسته طالب جبرنی بود که او را از آنکس با خود افتد  
مشغول دارد و ولوع بجبرنی نماید که مانند ملاهی و اسپ باب لذات غرضی او را  
سپری خود کرد اندر چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد  
از خود متاثری شود و محبت او دوستانی را که او را از دور دارند و لذت او  
در چیزهای باشد که او را بی خود کند و سعادت افنا و غم شمرد در آن و امثال  
آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او ارتجاذب قوتها، متضاد غیر  
مرتاض خون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث  
شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند چرن و غصب و غیر آن بی خبر دارند  
و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نپذیرد و انتقال از یکی یکی  
که اضطراب عبارت از آنست مؤدی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست



و ملائمت ملائمت خیال او را از احساس پس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت  
از آن اذیت خلاصی بیند و از وبال و تکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد  
بس بدان حال غبطت نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت  
ذات خود نبود و الا مفارقت او نجسیتی و محبت بیجکس نبود و هیچ کس نیز  
محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بخدای که نفیس او هم نیکخواه او  
نبود و سرانجام آن حالت ندامت و پشیمانی نیست نهایت تواند بود اما  
خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان میسر و مرایه ذات خود را دوست  
دارد و غیر او هم ذات او را دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را  
دوست دارد مصداق وقت و مواظبت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود  
و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد وجه  
نیست قصد و سبب آن بود که افعال اولدین و محبوب باشد لذاتها و لذیذ چیزی بود  
محبوب و مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او  
همه را شامل بود و این احسان از فنا و زوال مصون و محروم پس باشد و بیست  
در ترازید بجلا فی احسان فی که عرضی بود و مبداء آن حالتی غیر معتاد تا زوال  
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع پس تجلب ملائمت و شگفتی  
بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامور است  
که رَبِّ حَنِيفَةٍ اَصْغَبَ مِنْ اِبْدَائِهَا و محبتی که عارض این احسان بود

لَوَامَهُ باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی  
محبت محسن و محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین  
آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهند و معروف کنند اهتمام نمایند بحال  
قرض پستانده و معروف پذیرنده و تمت بر سلامت ایشان مقصود دارند  
اما قرض دهند که سلامت قرض پستانده بجهت استرداد مال خود خواهند  
نه از جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقا و ثروت و کفایت دعای کند باشد  
که با حق خود رسد و قرض پستانده را بقرض دهند این عنایت نبود و مانند این  
دعا کنند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع  
منتی باشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست  
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را  
میل با احسان بود نه بحسن پس محسن محبوب او بالغرض بود و هر محبتی که با احسان  
اکتساب کند و بر روزگار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافی بود که بتعب  
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی بمنزله کسی که مال بمقاسات شتاید و تعب  
سفر و کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضمنت کند بخلاف کسی که مال  
با سالی بدست آرد مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب  
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر از کسی بود که او را در اکتساب  
آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و اینجا بود که مادر فرزندان را از بد دوست تر دانند



و چنین و و له او بد و زیادت بود چه رنج او در تربیت فرزند بیشتر است و شاعر  
 شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیری بود و چنین  
 هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است  
 که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس این  
 وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود  
 که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت ذکر جمیل کند و گاه بود که از ریاضت  
 و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثناء باقی و محبت عموم  
 مردم خود بتبعیت حاصل آید و اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی  
 نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند  
 پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است  
 یا لذات یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل کند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف  
 نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است که بعضی مردمان  
 سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چیز از  
 طبیعت سیرت خیر خبر دارند و بنا شدند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود  
 بلذات خارج فانی را خشنود بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات  
 گزیند و آن لذت خیر و الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدری باشد با فعال آله  
 عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با سجاوت و بذل و

بتبعیت

و مواسات و قادر بر آنچه اکفا، او از آن عاجز نباشند از فطرت شامت و کبر نفس و چون  
 سخن در محبت می گوئیم و محبت حکمت و خیر و اخل می افتد درین مقال اشارتی لازم باشد  
 گوئیم محبت حکمت و انصاف با مؤر عقلی و استعمال را بهاء الهی بخیر و الهی که در انسان  
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبتات متطرق شود محفوظ بماند  
 بدان راسی بود و نه شیر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر  
 محض از ماده شرور منزله باشد مادام که مردم متمتع از اخلاق و فضایل انسانی بود  
 از حقیقت این ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این  
 فضیلت بدان فضایل احتیاج و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی  
 مشغول گردد بحقیقت با ذات خود برداشت باشد و از مجامدت طبیعت  
 و آلام آن و مجامدت نفس و ریاضت قوای آن فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان  
 مقرب اجتماع یافته تا چون از وجود فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعم ابدی  
 و سرور پسندی رسد از سطا طالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت  
 خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافه کنیم چه ایشان با  
 یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر و دیعت نهند و تجارت حاجت ندارند  
 تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت بنزدیک ایشان مجبور  
 و از انفاق منزله باشند و برز و پیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند  
 تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقشات اربعه مرکب نیستند تا بغذا اشتاق



شوند پس این ابرار مظهر از میان خلق خدای تعالی پُستغنی باشند از فضایل انسانی  
 و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی  
 بل وصف او بجزئی بیست که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشد  
 تشبیهی بعید لایق تر و حقی که در آن ارباب نتواند بود هیچ وجه آنست که او زاده  
 ندارد الا سپعید خیر از مردمان که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشد و بدو  
 تقرب نماید با اندازه طاقت و طلب مرادات او کند بحسب استطاعت و  
 بافعال او اقتدا کند بقدر قدرت تا بر جهت و رضا و جوار او نزدیک شود و بتجقق  
 اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ماطلاق  
 کنند گفته است که هر که خدای را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد  
 دوستان کنند و با او احسان کند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرجهای غریب  
 باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذات آن بالای همه لذتهاست  
 پس لذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون  
 چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست  
 ندارد بحقیقت او را الا حکیم سپعید از بندگان او چه شبیه بشیه شادمان شود  
 و ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این  
 سعادت انسانی نبود چه از حیث طبیعی و قوای نفسانی منزله و مبرا باشد و  
 با آن در غایت بعد و مباهلت بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی

که او را برگزید باشد از بندگان خود بعد از آن بکسی که طلب آن بجا هدایت کند و مدت  
 حیوت بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب  
 مداومت صبر نکند بیازی شتاق باشد از جهمت آنک بازی با راحت ماند و راحت  
 نه غایت سعادت بود و نه اسباب سعادت و مایل بر راحت بدنی کسی بود که  
 طبیعی الشکل بهی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف  
 بر سعادت موصوف نتوانند بود و عاقل و فاضل تمت بلندترین مراتب مصروف  
 دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که تمت انسان اینی بود و اگر چه او انیست  
 و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود  
 بل که باید که بملکی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیاتی الهی بیابد که اگر چه مردم  
 بجهت خودست بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر  
 چه اوست جوهری رئیس مستولی بامر باری تعالی و اگر چه مردم نادان عالم بود  
 بچسب حالی خارجی محتاج بود لیکن همگی تمت بدان مصروف نباید داشت و در  
 استکثار ثروت جهد بسیار نباید نمود چنانچه بفضیلت نرساند و بسیار در شت  
 بود که او را افعال کریمان بود و ازینجاست که آنجه حکما گفته اند که سپعید آن که پانی  
 باشند که از خیرات خارج ایشان اقتصاد بود و ازیشان صادر نشود الا افعالی  
 که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندک بود این همه سخن حکیم است  
 بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بل که کفایت در عمل است و آن بود



و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواظب را در ایشان اثری بود  
 و ایشان بعد از آنکه امتناع از رد اوست و شرور بغیرت پاک و طبع نیک  
 کنند و بعضی از رد اوست و شرور بوعید و تفریع و انداز و انکار امتناع کنند و بخواهند  
 ایشان از دوزخ و عذاب و انگال بود و اینجاست که بعضی مردمان اختیار بطبع اند  
 و بعضی اختیار بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در کلوکیرد  
 و اگر بشریعت مودب نشوند مانند کسی باشند که او را آب در کلوکیرد و لا محاله  
 هلاک شود و در اصلاح ایشان چلیتی صورت نهند پس خیر بطبع و فاضل بغیرت  
 محبت خدای تعالی باشد و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بل که خدای سبحان نه  
 متوپی و مذبر او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادته صنف اند اول  
 کسی که از ابتدا اثر خجابت در ظاهر بود و با حیا کرم طبیعت باشد و بتربیت  
 موافق مخصوص شود و بمجالست اختیار و مواظبت فضلا میل کند و از اضداد  
 ایشان اجتناب نماید و دوم کسی بود که از ابتدا در حالت برین صفت نبوده باشد  
 بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت  
 نماید تا بمرتبته حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن بتفلسف  
 و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که با گراه او را برین دارند تا دیب  
 شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب این اقسام قسم دوم است چه  
 مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر ابر بر تادیت نه از ذات طالب

مجتهد بود بل که از خارجیات بود و سعادت تمام حقیقی مجتهد را بود و او است که  
 محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی مالک خدا بود و الله اعلم بالصواب  
**فصل سیم در اقسام اجتماعات و شش احوال مدن**  
 بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی است و میبایستی بود که بدان متخصیص و متفرد باشد  
 و اجزای او را با او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف  
 و ترکب حکمی و میبایستی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود  
 و چون افعالی ارادی انسانی منقسمست بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات  
 نیز منقسم باشند بدو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه  
 سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه  
 غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبوده از کثر منزه باشد و خیرات را  
 طریق یکی بیش نباشد و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی انک اجزاء  
 مدینه یعنی اشخاص انسانی از اسپتعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب  
 تمدن ایشان بتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جا هله خوانند و دوم  
 آنک از اسپتعمال قوت نطقی خالی نباشد اما قوتی دیگر اسپتخدام قوت  
 نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را فاضله خوانند و سیم  
 آنک از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را  
 فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن سپاخته و آنرا مدینه فاضله خوانند



و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایی  
 نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسپابی که  
 بعد ازین یاد کنیم و آنرا انواع خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه  
 فاضله است تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رساند اما مدینه فاضله  
 اجتماع قومی بود که ممتهای ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شر و مقدر  
 بود و هر این میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال  
 اما اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدء و معاد افتد  
 مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که  
 اکتساب بحال همه بر یک وجه شناهند و افعالی که از ایشان صادر شود  
 مفروع بود در قالب حکمت و مقوم به تہذیب و تپید عقلی و مقدر بقوانین  
 عدالت و سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال  
 همه جماعت یکی بود و طرق و سپیر موافق یکدیگر و بایده است که  
 قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بل که آنرا در مراتب  
 مختلف از غایتی که و رای آن نتواند بود تا حدی که فرو تر از آن درجه بهایم  
 بود مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسپاب نظام شده چنانکه  
 یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و  
 منتهی را که با مدركات دیگر در غایت مبیانت بر یک نسق نتواند بود

بل که کسیانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند  
 و بتایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد در غایت  
 قلت توانند بود بمعرفت مبدء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدء اول  
 و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند بود  
 رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه هست که بدان ادراک  
 امور جسمانی و روحانی نمی کند مانند و هم و فکر و خیال و حس و آن را در صفات  
 کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین  
 قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ  
 نه و معرفت مبدء و معاد خاص بجزو نفس شریف و هیچ قوت را از قوتی  
 با او در ان مشارکت و مداخلت نی بس در ان حالت که ذات پاک آن جماعت  
 مذکور بشا مبدء مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله  
 این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتها مناسب آن حال موسوم باشند  
 و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی  
 و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم  
 ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود  
 و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن عقلی با معرفت  
 حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این



طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصویری بقوت و هم که در او نام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت حقایق نبود بر اجزاء احکام این صورت بر مبداء و معاد رخصت یابند ولیکن متنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت و مبنی فروتر و بجسمانیات نزدیک تر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و مبنی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و مبنی قاطع بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب دانند و بمعرفت در طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاضی نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تر اقتضار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت بر ایشان رسد نه الجملة این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت جبری واقف بود و دیگری بر صورت او

و مثالش بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس پس چون غایت قدرت هر کسی تا اینجا بیش نمی رسد که یکی ازین مراتب باز ایستند بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بحکالی باشد و روی او در عالم معرفت بقبول خدای تعالی و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه كُلُّ النَّاسِ عَلَى قَدَرٍ عَقُولِهِمْ تکمیل هر کسی بقدر و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادات اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید گاه تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد و تا هر طایفه با خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات بر مانی استحال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و خیالات تمسک سازد تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در هلاک توجه بحال منحرف باشد اما در صورت و وضع مختلف بود پس مادام که بغافل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعاند و تعصب نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بل اختلاف ملل و مذاهیب که بنزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غالب همه یک مطلوبست بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف و غایت آن همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه



که مقتدا ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤساء بحق او باشد هر طایفه را  
بجمل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت ایشان مرتب کرد اند چنانکه  
هر قومی باضافت با قومی دیگر و رؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر  
رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهل بیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشد  
و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبتی  
باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند  
و این اقتدا بود بسنت الکی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف  
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد  
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته  
باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر رؤسای از آن صور موهوم  
و محیل که بدیشان داده بودند صحنه کرد و قومی را در متابعت خود آورد تا  
تنازع و تخالف بدید آید و باستقرار معلومی شود که اکثر مذاهب اهل  
عالم را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی  
و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم  
بحقیقت متفق باشند چه دطای ایشان با یکدیگر راست بود و بحجبت  
یکدیگر متجلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد و چنانکه شاع  
علیه السلام گوید الْمَيْلُونُ نَدَّ وَاجِعٌ عَلَى مَنْ سِوَانِهِمْ و ملوک ایشان که

مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی که ملایم  
و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی  
کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه ملک عجم و حکیم فریس  
از شیر بابک گفته است الدین و الملك توأمانیة لا یتم احدهما الا  
بالآخر چه دین قاعد است و ملک ارکان چنانکه اساس بی رکن ضایع  
بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک  
بی دین و ایمی و اگر حبس این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد از  
زمان بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود  
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان  
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقیست پس تصرفی که لاحق در احکام سابق  
کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بل که تکمیل قانون او بود و بمثل اگر آن لاحق  
در آن وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد  
و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود  
مَا جِئْتُ لَابْطُلُ التَّوْرَةِ بَلْ جِئْتُ لأكملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی  
را تصور افتد که صورت برست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله  
بنح صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل  
فضایل و حکماء کامل باشند که بقوت تعقل و اراده صایبه در امور عظام



از ابناء نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان  
و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام و فروزان را بر امت  
کمال اضافی می رسانند و عموم اهل مدینه را با آنجه معتقد طایفه اول بود  
دعوت می کنند تا هر که مستعد بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی  
میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت  
ایشان بود و ایشان را ذوالالاسنه خوانند سپیم جماعتی که قوانین  
عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطاء تقدیر واجب  
رعایت میکنند و بر تساوی و نگاهانی تخریض می دهند و علوم حساب و  
واسطیقا و هندسه و طلب نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران  
خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند  
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقابلت و محافظت  
شرایط شجاعت و حمیت مری می دارند ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی  
که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات  
و صناعات و چه از وجوه جنایات خراج و غیران و ایشان را مالان خوانند  
و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق در میان  
ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت  
که غایت همه غایات است و دوم تعقل تام که موقی بود بغایت

و سپیم جودت اقناع و تخیل که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را  
ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک  
تن جمع نیاید اما در چهارتن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفیس واحد  
بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن ریاست افاضل خوانند و سپیم آنکه این مرد و  
ریاست مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که بسنن رؤسا گذرشته که باوصف  
مذکور منتحلی بوده باشند عارف بود و بحدودت تمیز هر پستی را بجای خود استعمال  
تواند کردن و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنجه مصرح بود  
قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را سپنج و ریاست او را  
ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در  
اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا  
ریاست اصحات سنت خوانند و اما ریاستها دیگر که در تحت ریاست عظمی  
بود در جلکی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه در ریاست  
بارئیس اعظم بود و اسپنج قاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی  
غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب  
فروپس رئیس بود بر رایض پستور و بر کسی که زین و لکام کند و دوم آنکه مرد و  
فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقاء نفیس خود قادر بود و  
او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین



صناعت از شخص اول یا مؤرد بران صنعت قادر شود مانند مندرجین  
 بس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار  
 بود چه از واضع هر صنعتی یا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت  
 بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد  
 اصلا و چون وصیتهای صاحب صنعت دران باب حفظ کند و ثباتی تتبع  
 آن و صایای کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست  
 نبود هیچ اعتبار و سپیم انگ مرد و فعل را توجه بیک غایت بود آن غایت  
 فعل ثالثی بود اما از هر دو یکی شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند  
 لیام و دباغ در فروسپیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد  
 و ازان مرتبه تجاوز نکند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند  
 از جهت سه چیز یکی انگ طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عمل مشغول توان  
 بود و دوم انگ صاحب یک صنعت را در احکام آن صنعت بتدقیق نظر  
 و ترقی ممت خطی حاصل آید بر روزگار دراز و چون این نظر و مهمت متوزع و  
 منقسم گردد بر صناعات مختلف همه محتل ماند و از کمال قاصر و سپیم انگ بعضی  
 صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایده شود و باشد که دو صنعت را  
 اشتراک افتد در یک وقت بس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو صنعت  
 داند او را با شرف یا اتم مشغول گردانیدن و از دیگر منع کردن اولی تا چون

هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل  
 آید و خیرات در تراید بود و ضرور در تناقص و در مدینه فاضله اشتباهی باشد  
 که از فضیلت دور افتند و خود ایشان بمنزلت ادوات و آلات بود و  
 چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بحالی برسند  
 والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود  
 یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را  
 اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع ندالت و سپیم را اجتماع خست  
 و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت  
 اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه  
 ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب  
 بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید کردن  
 و دردی کردن یا بطریق مکر و فریب باشد یا بطریق مکابره و مجاهدت و باشد  
 که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صنعت تنها مانند فلاحیت یا صنعتی دیگر  
 و افضل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر  
 و حیلت در افتن ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استمال ایشان  
 در طریق ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد  
 و اما مدینه ندالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات



از ذخایر و ارزاق و زروشم و غیر آن تعاون نمایند و عرض ایشان در آنجه بر  
قدر حاجت زاید بود جز ثروت و بیسار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی  
که قوام ابدان بدان بود جایز نشدند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا  
از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال  
و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادر تر بود و وجوه مکاسب این  
جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی  
و فلاحت و صید و لصو صییت و اما مدینه نخست اجتماع جماعتی بود که بر  
تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف  
مزل و بازی تعاون کنند و عرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن  
و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه عرض اهل این مدینه  
بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بیسار صورت بندد و سعیدترین  
و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسپاب لمو و لعب قدرت  
او زیادت بود و نیل اسپاب لذات را بجمع تر باشد و رئیس ایشان کسی  
بود که بدین خصال ایشان را در تحصیل آن مطلوب معاونت بهتر تواند کرد  
و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی  
و فعلی و از کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یا  
یا بر تفاضل کرامت بر تساوی جان بود که یکدیگر را بر پیمیل فضل اکرام

کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی  
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل جان بود که یکی دیگری  
را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اصغاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی  
بود که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهل بیت کرامت بنزدیک این طایفه  
بجهار سبب حاصل آید یا یا مساعدت اسباب لذت و طهو یا  
قدرت بر زیادت از مقدار ضروری یا تعب مانند آنک شخص محذوم جماعتی  
بود و مالابذ او همه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق اسباب سه گانه  
چنانک شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر  
بودا استحقاق کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود  
و حسب اما غلبه چنانک در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید  
تا بنفیس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد  
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد بنزدیک این جماعت تا حدی که  
مغبوط ترین کسی آنرا دانند که کسی مکر و می بدو نتواند رسانیدن و او هر که  
خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که بدران او بیسار یا کفایت  
ضروریات یا نفع غیر با جلالت و استثنائات موت بر دیگران غالب  
بوده باشند و معاملات در کرامت بتساوی شبیه بود بمعاملات  
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهل بیت کرامت بیشتر دارد از



همه اهل مدینه یعنی حسب او از همه احساب اهل مدینه بیشتر بود اگر اعتبار  
 حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار  
 نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید  
 از قبیل خود یا از چسبندگی و محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر تواند کرد  
 بشرط آنکه غرضی او کرامت بود بسیار و یا ایشان را بنیل لذات زودتر و بیشتر  
 رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که  
 خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگران از زمان او  
 و بعد از او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه  
 ایصال اهل مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نبود و چنانکه افعال این رئیس بزرگ  
 احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور جنان بود که اتفاق او از روی کرم و  
 و خیریت نه از جهت التماس پس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخرایستد  
 از قوم خویش یا بر پسیل جماعتی که مضادات ایشان کند در آرا و افعال یا بنوعی  
 از ایشان حق در ضمیر داشته باشند و اموال ایشان در بیت المال خود  
 جمع کند پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان اسم و  
 صیت مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از حسب دانند و ملک  
 بعد از خود به فرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع  
 آن بدیشان نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد

که با کفای

که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت کند بر پسیل معاوضه یا مراجه تا همه  
 انواع کرامت استیفا کرده باشد و چنین کس خوشتن را بتجمل و زینتی که مستند به  
 و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات  
 و خدم و جنایب متجلی گرداند تا موقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از  
 خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان  
 بعبادت گیرند که ملوک و رؤساء ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را  
 مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او  
 اقتضا کند مخصوص گردانند اما بسیاری یا ثیابی یا مرکبی یا چیزی دیگر که بدان  
 نفیظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت  
 معونت زیادت کند و طالبان کرامت بدو قربت جویند بدین وسیلت  
 تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان  
 بودند مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین  
 مدن جاهلیت بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست برت  
 و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد  
 مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب  
 اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران  
 غلبه بود و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته



باشند و اگر چه بقلّت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود  
بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن  
خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان اسپتیا بود بر نفوس مردمان و بپند  
که گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت  
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا ارواح و نفوس  
تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود  
که بر مظلومی ظفر یا بندبی انگ کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند  
و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید کنند و فریب دوستدارند  
و بعضی باشند که بکابر و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو  
طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی غلبه بر دما و اموال بطریق قهر  
خواهند چون بر خفته بر پند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بل که او را  
اول بیدار کنند و کمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقابله و متی بود بهتر باشد  
و آن قهر در نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق  
الا انک از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در  
بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت  
مقابله و مکر و غدر آوردن بنجاح نزدیک تر باشد و دفع تغلب خصم از ایشان  
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان

رسوم و سنتی بود که چون بران روند غلبه نزدیک تر باشند و تناقض و تفاخر  
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمقاومت اولی کسی را دانند که اعداد  
نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر  
یا جسمانی چون قوت و یا خارج از مرد و چون سلاح و از اخلاق این جماعت  
جفا بود و سخت دلی و زود خشی و تکبر و حقد و حرص و بسیاری اکل و شرب  
و جماع و طلب آن از وجهی که مقابله قهر و قسر و اذلال بود و باشند که اهل این مدینه  
همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشند که مغلوبان هم با ایشان در یک  
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند و یا مختلف و اختلاف  
ایشان با تغلب و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا  
بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشند که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی  
آلات او باشند در قهر و جند ایشان را بطبع ارادت نبوده و بدان فعل و لیکن  
چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم  
بنسبت با او بمنزلت جوارح و پیکان باشند و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت  
بندگانی باشند که خدمت او می کنند و بمناجرت و مزارعت مشغول می باشند  
و با وجود او مالک نفیس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غنی بود  
بس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی انک همه اهلش تغلب خواهند و دوم  
انک بعضی از اهلش و سیم انک یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب



بسمت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع  
با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی  
شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که عرض اهل  
مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف  
باشند یکی آنک لذت ایشان در قهرتها بود و مغالبه کنند بر سر خیرهای خپس و چون  
بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت  
بوده است و دوم آنکه قهر بر طریق لذت استعمال کنند و اگر چه قهر مطلوب  
بیانداستعمال قهر نکنند و پسیم آنکه قهر مانع مقارن خواهند و چون نفع  
از بذل غیر یا از وجهی دیگر بر قهر بدیشان رسد بدان التفات نمایند و قبول کنند  
و این قوم خود را بزرگ میمانند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول  
بر قدر ضروری اقتضای کنند و عوام باشند که ایشان را بران مدح گویند و اکرام  
کنند و مجبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت  
و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار آن بود که امت بود با قهر و غلبه و چنانکه  
از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که همانیان ایشان را نیک بخت  
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند و از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را  
بزرگ بسمت دانند و مدح گویند و باشد که این سه مدینه متکبر شوند و بدیکران  
استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را

۱۹۵  
لقبها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثرب  
و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان  
نمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت بجهت  
چهار بسیار کنند و اکرام غیر از روی التماس پس یساری کند از وی یا غیر او و ریاست  
و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهند و باشد که یسار بجهت لذت و طهو  
خواهند و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر  
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و چون  
او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب  
کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت  
از آن بود که دیگری راست دهد بدست آورد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر  
و جود بسیار بود و چون بر بسایط و قوف افتاد باشد معرفت مرکبات آسان  
گردد و اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص را  
در آن اجتماع مطابق محلی باشد با نفیس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه  
مُتساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه  
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و  
درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شتوات متفرق حادث شود  
چندانکه از هر وعده متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف باشند بعضی متشابه



و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این  
مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیس بود و جمه‌وار اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند  
چه رؤسا را ان باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس  
بود و نه مؤسس الا آنکه محمود ترین کسی نزد یک ایشان آن بود که در حریت جماعت  
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدائگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت  
اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود هر چند  
روپا را با خود مسکوی دانند چون از خویری بینند از قبیل شهوات و لذات  
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدود دهند و بسیار بود که در جهان مدن بسیار  
باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی بود و کرامات و اموال بدیشان می  
دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه  
در طبیعت یا بر ریاستی محمود که بارت و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم  
او دارد طبعاً و جلکی اغراض جاهلیت که بر شهر دیم درین مدینه بر تمامترین چیز  
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت  
بود و مانند جامه و شی بتماثل و اصباغ آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست  
دارد چه هر کسی آنجا یکگاه به هوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت اعم و طوایف  
روی بدان مدینه هستند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار  
بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت بس در یک مدینه مدینه‌های

بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر تمیز نتوان کرد اجزاء بعضی در بعضی داخل  
و هر جزوی بیکان دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و  
چون روز کار براید افاضل و حکما و شعرا و خطباء و هر صنفی از اصناف کماکان  
بسیار یافت شود که اگر ایشان را النقاط کنند اجزای مدینه فاضله خواهند بود  
بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر  
ازین مدینه نبود و خیر و شر و بغایت برسد و جز آنکه بزرگتر با خصب تر  
بود و مواد خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن  
مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه کفیم منسوب بدین شش چیز  
یا ضرورت یا یسار یا لذات یا کرامت یا غلبه یا حریت  
و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات مالی  
که بذل کند بخود و خاصه ریاست مدینه اهرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود  
بس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند  
و رئیس فاضل در مدینه اهرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول  
یا مضطرب الریاسه برود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر  
رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن  
ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر  
و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی



مدُن مرکبه نفوس نفساوت و غلط و جفا و اسپتهاوت مرک موصوف  
 بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه  
 لذت را شره و حرص دایما در زاید بود و بلس طبع و ضعف رای موسوم گردند و با  
 که از غلبه این پیشرت قوت غضبی در ایشان جهان منفسح شود که آنرا اثری باقی  
 نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل  
 و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخادم ناطقه گشت چنانکه از یادی  
 نشینان عرب و صحرائشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان  
 ایشان پیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونهاریزند و  
 تعصب و عناد بر زنند اینست اصناف مدُن جا هله و اما مدُن فاسقه  
 که اعتقاد اهل آن مدُن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال  
 مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند و بهوا و اوارات  
 بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بعدد مدُن جا هله و با پستیاف  
 سخن در آن حاجت نیفتد و اما ضاله آن بود که سعادت مدنی شپیه بسعادت مدنی حقیقی  
 تصور کرده باشند و مبدا و معاد بری مخالف حق تو تم کرده و افعال و آرای که بدان  
 بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در بیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود  
 اما کسی که اعداد مدُن جا هله مقرر کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود و او را  
 معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوا یب که در مدُن فاضله

سیرت ۲

بدید آید مانند کوره در میان کدم و خار در میان کشت پنج صنف باشند اول  
 مزایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما  
 بجهت اغراض دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان  
 جماعتی باشند که بغایات مدُن جا هله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه  
 فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند  
 تا بمطلوب برسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی اند که بملک فضلا راضی  
 نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام  
 نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی  
 باشند که تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف  
 نباشند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این  
 انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان  
 امیدوار باید بود و پنجم مغایران و ایشان جماعتی باشند که تصور  
 ایشان تام بود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت  
 بجهل معترف نتوانند شد بدرون سخنها که بحق مانند گویند و آنرا در صورت  
 ادله بعوام می نمایند و خود متخیر باشند و هر چند عدد نوا یب زیادت  
 ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنجه در چیز امکان آید مؤدی بود بتطویل  
 اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات



احکام تمدن گویم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم آن خیر موفق و معین  
**فصل اول در بیان سیاست ملک و آداب ملک**  
 چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاضتی که بآراء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم  
 اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جودی که میان خلق باشد مشغول و ابتدا بشرح  
 سیرت ملوک کنیم گویم سیاست ملک که ریاست باشد بر دو گونه بود و  
 هر یکی را عرضی باشد و لازمی باشد اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد  
 که آنرا امامت خوانند و عرض از آن تکلیف خلق بود و لازمیش نیل سعادت و دوم  
 سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و عرض از آن استبعاد خلق بود و  
 و لازمیش نیل شقاوت و مذمت و سبب اول تمسک بعدالت کند و رعیت را  
 بجای اصدق ادا رد و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویشی را مالک شہوت  
 دارد و پکس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و  
 مدینه را بر شورو عام کند و خویشی را بنده شہوت دارد و خیرات عامه  
 امن بود و سکون و مودت بایکدیگر و عدول و عفاف و لطف و وفا و امثال آن  
 و شورو عام خوف بود و اضطراب و تنارع و جور و چرس و غدر و خیانت  
 و سخریک و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته  
 باشند و اقتدا بسنت و سیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند **الناس علی دین ملوکهم**  
 و الناس بر دین ما بینهم **اشبه بمنهم بآبائهم** و یکی از ملوک عجم گفته است

نخل الرمان من رفعتاه ارتفع ومن وضعناه اتضع و طالب ملک باید که  
 مستحج هفت خصلت بود یکی ابوت چه نسب موجب استقامت و طحا و افتاد ن  
 وقع و بیست درشها باشد و دوم علومت و آن بعد از تمذیب قوای نفسانی  
 و تعدیل غضب وقع شہوت حاصل آید و سیم متانت و آن بنظر دقیق و بحث  
 بپیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم  
 عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترک  
 رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکساب بیج فضیلت و اجتناب از بیج رذیلت  
 سیم این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک  
 محتاج ترین خلق باشند بدین چنین گویند که در مامون خلیفه شہوت کل  
 خوردن بدید آمد و اثر نکایت آن بر و ظاهر شد و درازالت آن با اطباء مشورت  
 کرد اطباء مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال کردند  
 جیزی از آن با نخاج مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاج می کردند  
 و با حضار کتب و ادویه اشارت رفتہ بود یکی از ندما او و مومنه بن الاشعث  
 درآمد و آن حال مشاہدت کرد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمه من عزائم  
 الملوک مامون اطباء را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت  
 این از من محال باشد و بنجم صبر بر مقامات شاید و ملازمت طلب بی  
 سامت و ملائت که معنیست خیمه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

حال



اخلاق بدی الصبر ان کحظی حاجتیه و مد من القرع للابواب ان یلج  
 و ششم بسیار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابواب ضروری نباشد و اگر چه  
 آنرا تا ثیری عظیم بود و بسیار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت  
 و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بیاید دانست که ظفر بعد از تقدیر دوتی  
 را بود یکی طالب دین و دیگری طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این  
 دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین  
 حق بود و دیگری مذموم و اسپس تحقیق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علان عالم  
 چون بیمار شود قادر بود و بحفظ خط صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود  
 چه ملک طبیب عالم بود و عرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب  
 مرجی یعنی من الراج و المرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاتیه و نفوس فاسده را  
 پس نماید و اما تجارب مرجی مؤلم بود لذاتیه و نفوس شریره را ملذذ نماید  
 و تغلب اگر چه شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر  
 باشد بنزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی  
 خیزد که با یکدیگر در تعاد و تقابل هر جای اعضاء یک شخص باشند پس اگر اتفاق  
 محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است  
 آن بود که هر شخص را از اشخاص اینسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص  
 بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص

۱۴۹  
 در تالیف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت  
 او آن قوت بود که جنایک یک شخص با جندان اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص  
 بسیار که مختلف الا را متباین الالهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد و چه بفرست  
 یک یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک  
 شخص باشد برخیزند و لامحاله که همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و  
 تالیفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم نکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب  
 شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کند دولت ایشان بماند  
 و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و الهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد  
 بود مستلحی انجلاال باشد و اکثر دولتها که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند  
 و شرایط اتحاد در رعایت می کرده که در تزیاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط  
 آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت  
 اقتضا اسپس تکتار این دو جنبش کند و چون ملا بس آن شوند ضعف عقول  
 بدان رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بدیگران بهر ایت کند  
 تا سیرت اول بگذارند و بترقه و نعمت جوینی و خوش عیشی مشغول گردند  
 و او را ر حرب و ضرب بنهند و ملکاتی که در مقام امت اکتساب کرده باشند  
 فراموش کنند و بتمتها براجت و آسایش و عظمت میل کنند پس اگر در اثناء  
 این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند اسپس اتصال جماعت بر و آسان بود و الا



خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکیه و تبحر دارد تا مخالف و متنازع کنند  
 و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبداء دولت هر که بمقاومت و مناقشت  
 ایشان برخیزد مغلوب گردد در انچه طاعت دولت بمقاومت و مناقشت  
 هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز یکی تالف اولیا  
 و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسپکندر بر مملکت دارا غلبه  
 کرد عجم را بآلت و عذقی انبوه و مردانی جلایافت دانست که در غیبت او  
 باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود  
 و اسپتصال ایشان از قاعده دیانت دور بود درین اندیشه متحیر شد  
 و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آراء ایشان را متفرق  
 کن تا بایکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسپکندر ملوک  
 طوایف را بنشانید و از عهد او تا عهد اردشیر عجم را بایکدیگر اتفاق کلمه که با آن  
 بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و پرباد شاه واجب بود  
 که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه قوام مملکت بمعدلت  
 بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را بایکدیگر مشکافی دارد  
 چه بمنزله امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل سگافی  
 چهار صنف صورت بند اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها  
 و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین

و دنیا بوجود ایشان بمشایب است و در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله  
 و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و باس و شجاعت و اعوان مملکت  
 و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتشند  
 در طبایع و سپیم اهل معاملات چون تجار که بضاعت مال از افعی با افعی برند  
 و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبايت خراج که معیشت نوع  
 نیل تعاون ایشان متمتع بود و ایشان بجای موانع در طبایع و چهارم اهل  
 مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل چرث و فلاحت که اقوات همه  
 جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص نیل مدد ایشان محال بود و ایشان بجای  
 خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال  
 و انجملال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف  
 امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است  
 فضیله الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیله التجار هو التعاون بالاموال  
 و فضیله الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیه و فضیله الالهیین هو التعاون  
 بالحکم الحقیقیه ثم هم جمیعاً يتعاونون على عمارة المدن بالخيرات والفضائل  
 و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه  
 هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند  
 صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و خلاصه



آفرینشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تجلیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید داشت و ایشان را رؤسا باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید و صنف سیم کسانی که بطبع خیر باشند و نه شریر و این طایفه را آمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بحال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متغلبی نبود و این جماعت را تحقیر و امانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و خیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خبیث ترین خلایق و زواله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رسل اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و این قوم را نیز مراتب بود کروی می را که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کلی باید فرمود و کروی می را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان شامل بود از ازاله شر ایشان واجب باید دانست و ازاله شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در

تمدن و اگر شر او با فراط بود و مؤدبی با قضا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنک قتل او جایز بود یا نه و اظهار رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پا یا زبان یا ابطال حسّی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید کرد چه تخریب بنیادی که حق عزّ و علا جذین آثار حکمت در اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن میسر نکرد و از عقل بعید بود و این آلات که کفایت مشروط باشد بشرط آنکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شر در بقوت بود جز قید و حبس هیچ مکرره دیگر نشاید که بدور سپارند و قاعده کلی درین آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد ثانوی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر جان ببیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت بهمت بر صلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدلت آن بود که چون نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و اسپتخقاق و اسپتعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطنی باشد



که زیادت و نقصان بران اقتضا جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص  
و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت  
آن خیرات کند بر ایشان و آن جنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست  
کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤجی بود بضر او یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود  
عوض با او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست  
ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبت یا بی ارادت نبود چون  
غصب و هب و سرقة و هر یک را شرطی فی الجمله باید که بدل با و رسد یا از آن  
نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با و رسد  
که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق باز پستاند بر وجهی که ضرری بمدینه  
رسد جایز نبود و منع جور بشر و روعقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار  
جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایز  
و اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور باشد بر مدینه و  
حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخص جور بود بر مدینه یا بی کسی که گفته  
اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته بعفو انگس که بر جور کرده باشند  
عقوبت از جایز پاک قط نشود و کسانی که گفته اند جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند  
بعفو او عقوبت از جایز پاک قط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود  
احسان کند بار عایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود

۱۴۲  
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان  
رساند بقدر استطاعت و باید که مقارن هیبت بود چه فرو بهای ملک از هیبت  
و شکوه باشد و استمالت با احسانی حاصل آید که بعد از هیبت استمالت  
کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیر دستان بود و تجاسر ایشان و زیادت  
چرخ و طمع گردد و خون طامع و چریص شوند اگر هم ملک بیک تن دهد  
از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالترام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف  
کند که چنانکه قوام تن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل  
قوام مدن بملک بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت و  
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس پس حق مقتدا نظام حاصل بود  
و توجه بحال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بنا موس را باید  
و چون خذلان بنا موس راه یا بد زینت ملک برود و فتنه بدید آید و رسم  
مروت مندر پس شود و نعمت بتقوت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات  
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بیت نشنود و ابواب  
رجا و خوف خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ  
ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت  
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید  
و طلب کرامات و تغلبات نه با استطاعت نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه



معطل نکرد اند به قوت فکر ملک در راست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای  
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع والتذاد  
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع  
در بدل افتد و در شهوات مرضی شوند و اسپباب آن مساعدت کند تا سعادت  
شقاوت شود و اختلاف تباعض و نظام مهج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باسپاب  
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از افتنا خیرات  
معطل مانند و این جمله تبعث سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه  
نکند چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمد است باید که در ساعات  
راحت و فراغت من بفرماید که این تنبیه ترین اسپباب فساد رای ملوک باشد  
بل که سبیل او آن باشد که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری  
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد  
در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد  
تا بر اجالت رای قاذر بود و از آفت مناقضت آمن و نیز اگر دشمن خبر دارد  
بچهره و تحقیق دفع تدبیر او بکند و محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و  
اسپتداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس  
و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و باضعفاء عقول مانند زنان  
و کودکان البتہ نگویید و چون رای مصمم گشت افعالی که ضد آن رای اقتضا

کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند و از میل یکی از دو طرف  
یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تحت و طریق  
اسپتنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منہیان و متحسسان  
از امور پوشیده خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان  
و خصوصاً رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت احداد  
و قوف بود بر تدبیر ایشان و طریق اسپتنباط رای بزرگان آن بود که در احوال  
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اہبت و جمع مفترقان و تفریق مجتمعات  
و امساک از آنجه میباشند آن معهود بود. باشد مانند احضار غایبان و اشارت  
بعیبت جاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف  
امور و اسپتماع اجادیت محتلط و احسایس بتیقظی زاید بر معهود و بر جمله  
در تغیر امور ظاهر نکند و از مصادر و موارد امور بی که از بطانه و خواص خون  
اهل حرم معلوم گردد و آنجه از افواه کودکان و بندکان و خواشی ایشان که بقلبت  
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد اسپتنباط کنند و بهترین باسپ  
کثرت محادیت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستان پس بود  
و اجادیت جلیل و دقیق با او بگوید و چون سخن و محاررات و محادیت بسیار  
شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله ماہم باز نخواند و بحد تواثر  
نہنجا مدبر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق اسپتخراج اندیشهای ملوک



و بزرگان باشد و در معرفت آن فرایند بسیار بود چه بجهت استعمال آن وقت  
حاجت وجه بجهت احترام از آن در وقت احتیاط و باید که در استعمال اعدا  
و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد جنان سازد که  
بمقتالت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود  
یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین  
نباشد و از التماس تفوق و تغلب احترام نکند و بعد از آن شرایط حرم  
و سؤطن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و باحشی  
که متفق الکلمه نباشند البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره  
عظیم بود بود و بلکه تا تواند بنفیس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید آنرا  
تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیئت و رونق ملک راه  
یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر لشکر کشی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود  
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع  
اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی و انواع حیل و خدایع  
استعمال تواند کرد و سیم آنکه ممارست حرب کرده باشد و صاحب  
تجارب شده و تا بتدبیر حیلت تفریق اعدا و استعمال ایشان میسر بود  
استعمال آلت حرب و ضرب از حرم دور بود و ارد شیر بابک کوید نادیب  
بعضا نشاید کرد آنجا که تازیانه بکفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که

دبیر پس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر تا محاربت بود که آخر الدوا  
الکلی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروع  
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب  
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب هیچ تجارت اعتبار  
باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام نباید  
نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جنانک بجهانت و صلا  
آن کار نزدیکتر بود اختیار کند و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در  
وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثناء حرب  
بمبارزنی و شجاعت و دلیری و جسارت ممتاز بود در عطا و صلت و ثنا  
و محبت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و  
حذر باید نمود و بدشمن حقیر استنانت نباید کرد و انهت و عدت تمام  
در باب دشمن ضعیف استعمال ناکردن از حرم نبود که کم من فیه قلیله غلبت  
فیه کثیر و چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند و از احتیاط و حرم چیزی  
باکم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده توان گرفت نکشد چه در اکثر منافع بسیار  
بود مانند سپی کردن و رهپنه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن  
و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفر مایه و عداوت و تعصب  
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک و رعایا بود در آثار آورده اند



که بار سلطان طالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان بزرگرفت  
 از سلطان طالیس بدو عتاب نامه بنیشت و در آنجا یاد کرد که اگر بیش از ظفر معذور  
 بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر آری در قتل زیر دستان خویش  
 و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آن که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود  
 بود و الحق چه نیکو گفته است انکس که گفت در باب عفو لله دره شاعر **شعر**  
 سَأَلْتُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مَذْنِبٍ ۖ وَ إِن كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْحَسَدِ اِيْمٌ  
 وَ مَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ ۖ شَرِيفٌ وَ مُشْرُوفٌ وَ مُثَلٌ مُقْتَادِمٌ  
 فَاَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَاعْرِفْ قَدْ رُفِعَ وَ اَسْفَعُ فِيهِ الْحَقُّ ۖ وَ الْحَقُّ لَا زِمَ  
 وَ اَمَّا الَّذِي دُونِي فَانْ قَالْ صُنْتُ عَنْ اِجَابَتِهِ عِزِّي وَ اِنْ لَأُمُّ لَا اِيْمٌ  
 وَ اَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَانْ زَلْ اَوْ مَفَا ۖ تَفَضَّلْتُ اِنْ الْفَضْلُ بِالْحَقِّ حَاكِمٌ  
 وَ اَمَّا اَكْرَدٌ حَرْبٍ دَافِعٌ بَاشَدَ دَقْوَتِ مُقَاوَمَتٍ ۖ دَارِدٌ جَهْدٌ بَايَدُ كُودِ كَبُوْعِي  
 از انواع کمین یا شبیخون بر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر یا بی محارت  
 با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت  
 مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب  
 ضلع بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در ریاست و است  
**در ریاست** بنیم در سپه ریاست ندیم و آداب اتباع ملوک  
 و اما در معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم چنان بود که در نصیحت و نیک

خوانی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و پسترمعایب ایشان  
 غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج  
 و غیر آن انشراح صدر و خوش دلی استعمال کنند و البته کرامت و انقیاض  
 بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند  
 و در نگاه داشتن اجتناب و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات  
 نوایب و مکار جان و دل در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل  
 و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید  
 که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش  
 و کپتار بی سبب تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان محتج بود  
 لذت عیش و تمتع از عمر ببرد و منفص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد  
 سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت  
 کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین محذوم  
 باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی نبود  
 بملاکت هم احتراز نماید که ملاکت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون  
 زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملاکت اولی باشند و باید  
 که بر هر کاری که از محذوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را چه  
 بر اوستی ستایش کند و چون تا فل کند هیچ کاری نبود در دنیا که آن را دوز



یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را حواله با مخدوم کند و  
 در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توقیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو سواله بود  
 مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او بر ذوق  
 باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند سبیلی باشند که از سر کوه در آید و  
 کسی که بیک دفعه خواهد که از سبیلی بسبیلی بگرداند هلاک شود اما اگر با اول  
 مساعدت نماید و بعدا را و تامل یک جانب او بناشه و خار بلند کرد اند  
 بجای آنی که خواهد تواند بردن هم برین پیافقت در صرف رای مخدوم از آنجه  
 متضمن فساد بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را  
 بر هیچ کار محرض نفوذ بل وجه مصلحتی که برخلاف رای او بود با او نماید  
 و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کند و بتدریج در اوقات خلوت  
 موانست با مثال و حکایات کدشتگان و حیل لطیف صورت آن حال را  
 در چشم او بگویند و یاید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق  
 احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده  
 میدارد تا چون بدین وجه کتمان اسرار ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او  
 آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد پرو ذره افشا  
 اسرار بتهمت نیفتد چه هر مکثوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنا  
 آن روپا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد داشته باشند بکمانهای بد حادث

کرد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصلست و از بعضی  
 در بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و روپا را بیهمتی  
 بود که بدان متفرد باشند از غیر خویش و آن بیهمتی آن بود که بدان از  
 همه خلق استخام و تعبد خواهند و خود را در آن و هر چه کنند  
 مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را  
 و توان تر تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام در مسامع ایشان ممکن  
 یافته باشد و باید که هیچ وجه در هیچ کار جوئی با مخدوم حواله نکند و اگر  
 چه با او در غایت مباحثت باشد و اگر چیزی از او مستقیج بیند باز نگوید  
 و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن مخدوم  
 رسیده باشد که از اقرار تا اخبار بسیار تفاوت بود و چون میان او  
 و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید بر یکی بود از هر دو چپالت کند در آنجه آن  
 قبح با خود کرد اند و بر آت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری  
 شود آن را پس بی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد  
 و عذر او در آن واضح شود و در جلکی آنجه بنزدیک مخدوم محبوب و مکروه  
 بود نظر کند و ایشان را محبوب او کند و اگر چه آن بر مکروه نفس خود مشتمل  
 بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ  
 نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرد باشد در هر معامله و مجازاتی



که میان او و مخدوم اقتد و خویشین را در آن حظی بیند ترک آن خط گیرد و از آن  
تجنب نماید و خط رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید بدو باشد چه  
اگر در اول با سستیفا حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از  
افساد آن اولی بود و در جذب منافع از رؤسا تملطف عظیم بجاری باید داشت  
و البته بر سوال و الحاح در آن اقدام نمود و طمع و شره مجال نداد بل قناعت  
و کوتاه دستی بعبادت باید کرد که خود بکسی روی نهد که او از آن معرض باشد  
و از کسی امتناع نماید که بران حریص بود و جهد بران باید کرد که از رؤسا و  
مخدومان اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه خوب  
اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت  
بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبند نه از مخدوم  
چه هر که از رؤسا نفع گیرد از او ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز  
شمرند و خویشین در چشم مخدوم چنان فزا نماید که بکلمه و اندک سعی که  
مخدوم فرماید جلکی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند  
از طمع او بمال خود امن شود و اگر منافستی بجای دارد حرص او را نیز گرداند  
که الممنوع محروص علیکم و المبدول مملول منه و جهد کند در آن که  
از جاه و مالی که کسب کند زیادت و جمال مخدوم طلبد نه تحمل نفس خود  
بخیر این نوع یا سستیفا نزدیکتر و بمروت لایق تر و حذر کند از آنچه بخیر

دنیا

که مخدوم

که مخدوم بدان متفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الا آن  
چیز را در معرض ذمات و خود را در مقام هلاک آورده باشد و بر هیچ چیز  
استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه بسیری حقیر بود و در همه احوال قناعت  
و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب  
مخدوم افتد البته از شکایت نکند و عداوت و حقد بدان راه ندهد  
و وجوه کینه با خود گرداند و بعد از آن اجتناب کند و تملطف نماید تا تجدید  
حالی که عزیزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر یکی از  
ولایه که ظالم و بدخو باشد مبتلا گردد باید که بداند که او در میان دو خطر  
افتاده است یکی آنکه با والی سازد ناجارست که بر رعیت ظلم باید کرد  
و درین هلاک دین و عروت او باشد و دیگر آنکه اگر بار رعیت سازد  
ناچارست که طرف والی را سهل گیرد و دران هلاک دنیا و نفس او بود و چه  
خلاص او ازین ورطه بیکی از دو چیز بود ترک یا مفارقت کلی و با والی  
غیر مرضی السیره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی  
مفارقت و نجات او روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر  
سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرب تو زیادت  
کند تو در تقصیر او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یا بی ملتی  
لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت



و جُست و بیگانگی بود مکر بر پسر جمع که آنجا درین باب تفصیه نشاید کردن و  
 با او تقصیر ملامت که مرا بنزدیک تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم بن تجدید  
 نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را بنزدیک او تازه می دار جانک  
 آنجا آن اول را احیا کند چه بادشاه حقیقی را که آغوش از اول منقطع بود  
 فراموش کند و رجم با همه کسی مقطوع دارد و هیچ کاری سخت تر از وزارت  
 سلطان نبود که بمکان او منافست بسیار کنند و حساد او اولیا سلطان  
 باشند که در منازل و داخل با او مسامح و مشارک باشند و پیوسته طامعان  
 منصب او منتظر فرصتی حایل باز کشید و مترصد ایستاده باشند  
 و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در هر وجه در علانیت  
 و باید که اگر دقوف یا بد بر کید حاسدی یا سعایت معا بدی بظاهر جان فرا  
 نماید که او را بدان هیچ مبالا نیست و در خدمت مخدوم خشن و کینه  
 اظهار نکند که موکد سخن ایشان کرده و اگر در مقام جواب سوال و  
 مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم  
 بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک  
 ریاضت نفس بود بر مکر و موافقت ایشان در مخالفت رای خود  
 و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و جُست ناکردن  
 از چیزی که ترا بدان و قوف ندهند و مجاہد کردن در تحری رضای

ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین اراء ایشان و نشر محاسن و  
 ستر مساوی و تقرب آنچه آن را نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور کرد  
 و تخفیف مؤنث خود بر ایشان و احتمال مؤنث ایشان بر خود و بدل  
 مجهود در طاعت بعبادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان کزیر بود باید که  
 ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذات دنیا و عمل  
 آخرت و اگر خدمت موسوم کرد و باید که شتم سلطان بشتم نشود و  
 غلطت او را بغلطت نذارد که با دخنوت زبان ایشان کشاده گردانند  
 با عرض مردمان بی سابقه سخنی بس بدین قدر با ایشان موااساة باید  
 کرد و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید  
 نمودن و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از نشا و تمهید عذر او امتناع باید  
 کرد جز آنکه خشم مخدوم پاکن شود و عاطفت او امیدوار بود انگاه اظهار  
 معذرت او بوجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب  
 ابن المقفع آمده است کجون والی با تو سخن گوید بدل و کوشش و جوارح  
 و اعضا و اصغاء سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بجیزی دیگر و بکسی  
 دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان هر ملکی که هر که بحضور او دوتن  
 هر گویند انکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت تر بود  
 و چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم خفت و زن تو اقتضا کند



و هم استحقاق بسایل و مسؤول و مع ذلک اگر سایل گوید از توفی برسم  
 چه جواب دمی و اگر از جماعتی برسد که توازیشان باشی بر جواب سبقت  
 مطلب که دیگران خصم نشوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت  
 نکنند بل که تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و منزه سخن بدانی پس آنچه داری  
 اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او  
 و خدمت قدیم تقدّم بخویی که این خلق از اخلاق پنهان بود و بدانکه مردی  
 اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی بود و اگر چه آنکس مرتبه  
 ادنی بود و موافقت او ایثار کند و هر چند بظاهر از دور  
 بود و سبب آن اتصال روح باشد روح و جلوه آسمانی توانی بود اگر بر  
 کسی تفوق و تقدّم طلبی از آنکس را در باطن با مخدوم تو و پیوستگی  
 بود که حق با آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناسبت و دفع تو بیرون  
 آیند و اگر پادشاه را بی زند که تو آن را کاره باشی با او موافقت کن و  
 تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس او بی آنکه تو متابع  
 او کنی نه آنکه از مطاوعت و مساعدت التماس کنی و بحسب رای  
 و هوای خویش سخن گویی اینست تمام سخن درین باب و الله اعلم  
**فصل ششم در فضیلت صداقت و بیعت معاشرت با او**  
 چون مرد مدنی "بالطبع است و تمامت سعادت او بنزدیک یکی از اصداق"

اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمام او با غیر او بود بتنهایی کامل نتواند  
 شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصداق غایت جهد بذل کند و  
 خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاضدت ایشان  
 آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع  
 و التذایا بدست می حقیقی و التذادی الهی جنانک گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه  
 این قوم پس عزیز الوجودند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمن کثیر الوجود  
 و در معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت ملک و نوابل  
 باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا بنه ایستند  
 و اما صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از  
 لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط کشت و محبت مفراط در بیشتر احوال  
 جنانک گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد بسیار  
 نبود ولیکن پس عشرتی و کرم لقایی کربا او با استحقاق استعمال افتد با بسیار  
 کسان پس استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل  
 در معاشرت معارف خود مستلک معاشرت اصداق سپرد و التماس صداقت  
 حقیقی کند از همه کس و از سطا طالیس گفته است که مردم بدوست محتاج بود  
 در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاشرت ایشان  
 و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواساة و موافقت و بحقیقت



اجتياح بادشاهان بزرگ پتحيقان تربيت واصطناع مانند احتياج  
دريشان بود با اهل احسان و معرفت و طلب فضيلت صداقت که در  
نفوس مفسورست مردمان را باعث می گرداند بر مشارکت در معاملات  
و معاشرت بعشره شهادت جليل و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات  
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید عجب می دارم  
از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر محروب  
و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خواطر ایشان نمی آید  
که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضيلت بود  
از خیرات شامل و محبت و موافقتی که معیشت بی آن ممکن نیست و  
حیات با قطع نظر از محال بود در ایشان آموختن او بی بود چه اگر همه دنیا و  
رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت از منقطع باشد  
زندگانی برو و بال بود بل که بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار  
و خرد شمرد بحقیقت خوار و حقیر انگس بوده باشد و اگر کمان برد که تحصیل  
آن با سایرین صورت بند کمان او خطا بود چه اقتناء اصد قاپی که بر محک  
امتحان بعیار و ثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست  
که قدر مودت و خطر محبت از جلگی کنوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک و نغایبی  
که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر نحر و برتری و آنچه از آن تمتع می یابند

چون چرث و ابدیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب  
در موازنه فضيلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتی که بوعت  
مضیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی  
معمد که در نهی مساعدت کند یا در اتمام سعادت عاجل یا آجل معاونت دهد  
بنه ایستند چندان کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی  
بود و از و نیکو حال تر کسی در ملا بست ملک از جنین سعادت محظوظ باشد  
چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات جزئیات  
ممالک بر قانون احتیاط خواند کرد او را دو کوشش و دو چشم و یک دل و یک  
زبان کفایت نتواند بود و چون مالک چشمها و کوشها و دله و زبانها پی شود  
که بعد بسیار بود و بمعنی مانند کوشش و چشم و دل و زبان او اطراف  
ممالک برو نزدیک نماید و نیز تجشی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایت  
در صورت شاهد مشاهدت کند و از کجا این فضيلت توقع توان داشت  
الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق  
تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضيلت  
خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد از آن چگونه  
محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن شخص نبوده  
باشد که کو سپند فربه میخواست بکو سپند اما سپیده فریفته شد چنانکه



شاعران معنی عبارت کرده است **بیت**  
اعْبِدْ مَا نَظَرَاتِ مِنْكَ صَادِقَةٌ اَتَحْسِبُ الشَّحْمَ فِيمَنْ شَحْمَ وَرَمَ  
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا  
منفردست مثلاً بذل مال کند یا بخل تا بگوید موصوف باشد و اقدام کند  
بر اموال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از نظام  
اخلاق خود تخاصی نکنند و از استعمال تصنع دور باشند و مثل طالب  
این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود  
و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور انگشیرین  
باشد اقدام کند و تلخ یا بد و با احتمال شیشی که آن را غذا بدارد قصد کند  
و خود آن را خور بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب و وقوف یا بدارتکاب  
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویش تن را بصورت فضیله  
اخیار فرامانید و چون کسی را در دام تزییر افکنند مانند سباع او را فریب  
و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیسی فرموده است  
گوید اگر خواهند که استفاوت صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید  
فرمود تا در ایام صبا معاشرت او با بدروماد و با اقربان و عشیرت چگونه  
بوده است اگر شایسته یا بنده او امید صلاحیت محبت دارند و الا  
از او پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق

نکند بعد از آن از سیرت او با دوستان که در ما تقدم داشته باشد بحث  
باید کرد و آن را با متجان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید که  
در شکر نعم و کفران آن و غرض از سگرنه مکافات بود چه گاه بود که قلدت  
ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکر و تعظیم نیت از مکافات  
و زبان از تحدت بخیر جایز ندارد و کفو را از نشر ذکر جمیل که همه کس بدان  
قادر بود تکاسیل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یا بدعینت شود  
و آن را حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود  
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیای هیچ صفت  
تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات  
سعدا هیچ خصلتی بدتر از شکر نرسد و عزید نعمت و ثبات آن بر شکر  
مبنی باشد و جان نبود از تعریف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت  
افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شرم مبتلا گردد  
تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی  
تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زروسیم را و حرص  
و شغف جمع و اقتناء آن هم نظری شایسته استعمال کند که بیشتر از معاشران  
که بتظام محبت یکدیگر موسوم باشند و در نهادی نصیحت یکدیگر اغفال  
روان دارند چون معاشرت ایشان با یکدیگر یکی ازین دو پیکر باره رسد



تاریخی در میان آید که همچون سکان با یکدیگر در شغب آیند و با آواز بلند و محاورت  
 سُفها و الفاظ اُخسّا محاوره و مخاطب کنند و مایه عداوت مدّخ نمایند و بعد  
 از آن نظر کنند تا در محبت ریاست و جرمت او در کدام مقام یا بدجه کسی  
 که بغلبه و تفوّق مشغوف بود انصاف در مؤدّت استیصال نکند و باخذ  
 و اعطاء متساوی راضی بگردد بل که ترفع و تکبر او بر اسپتهانت اصدقا و با ایشان  
 بزرگ منشی نمودن دارد و مؤدّت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام  
 نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجا مد بعد از آن نظر کند تا شعوف او  
 بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجنون و مضاحک بجه درجه  
 یا بدجه افراط درین بابها اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات  
 با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق کزاری  
 و مداخلت بایاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد او را  
 صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصداقت او هیچ  
 دقیقه مهمل نگذاشت که لافخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است  
 انّی لا عجب من یحزن و له صدیق فاضل و بریک دوست حقیقی اگر  
 یابد اختصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز با کثرت اصدقا و جو بقیام  
 موجب حقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غصا از بعضی  
 اضطرا افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف گردد مانند آنکه

در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه  
 او اندوهنکن باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و  
 و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان جنین احوال جز خیر و اقبال  
 طرفی از طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع  
 صغاریوب یاران مشغول نشود که اگر سپلّو که این طریقت کنیج کس را با  
 سلامت نیابد و نتیجه آن وحشت و وحشت بود و از فضیلت صداقت  
 محروم ماند بل واجب جنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وضعت آن منزّه  
 نتواند بود اعضا نماید و در عیوب نفس خود تاویل کند تا مانند آن از دیگری  
 تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او پیا بقاء صداقتی داشته  
 باشد یا محالطتی که از لواحق صداقت بود نموده اجتناب کند و قول شاعر بشود  
 عَدُوک مِنْ صَدِیقْ مُسْتَفَادٍ فَلَا تَكْثُرَنَّ مِنْ الصَّحَابِ  
 فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ نَزَا هُ یكون من الطعم ام او الشراب  
 واجب جنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقّد او مبالغت کند  
 و البته هیچ حقی از حقوق او و اگر چه اندک بود اسپتهانت ننماید و بهمانی که او را  
 عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بروی  
 کشاده و خلق خوشش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بیدار او در چشم  
 و روی و حرکت و سکون بیدار آرد و بر فرط خفا و تنگی که در ضمیر دارد قناعت نکند



که اطلاع بر ضمایر جز مشوئی سپر ایر را بنود

ان کان و دگ فی الطویة کایما فاطلب صدیق عالم بالغیب  
تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بودت و پکون نفس او محصور و غیبت مشایخ  
کند بمودت متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا بوشید نماید  
و معرفت سرور غیر بی مکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با  
کسانی که دل پستی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و  
و جانشی مبذول دارد و بر ثنا و محبت او و ایشان بی اسرانی که مودی بود بتعلق  
و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور وجه در غیبت تو فرمایند و صیبا  
این معنی از مشایبه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال  
چه اخلاف از جاده صدق نظام ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم است  
و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و تولا و نه او را بوجهی از وجوه  
بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص مستدعی  
ثقت تام بود و بدان محبت جز با او کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق  
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که از مسکن کسی توطن سازد  
و با او انس گیرد و بجریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک  
او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بموا  
او مبتنی باشد اقرا و اشباه خود را برود لالت کند بل که حیوان ناطق بر غیر

ناطق در چپن و صف و اشاعت شنا و نشر محاسن راجع باشد و بیاید دانست  
که چنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سپر او اجتهاد خاص و انفراد  
بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر آزاران واجب تر بود

و اداء آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند

دعوی الاخوان علی الرخاء کثیرة بل فی الشدا ید تعرف الاخوان  
و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغییر احوال و اوقات که دوستان را  
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت  
از معهود لازم باید شد و در ان انظار القای ایشان چه بتصریح وجه  
بتعریف محظور دانست بل بفراسست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون  
دلای ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار طلب غایت  
جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مسامحت و مقاسمت نمود تا باشد که  
بعضی از موؤنات مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت  
تحقیف و سلاوت یابند و اگر بر تبه از مراتب بزرگی و پیادت رسد  
یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی آنکه خود را در آن  
رحمانی صورت بندد و یا طرف خود را بریند فضلی نهد و یا دامن خود را بشایبه  
منبتی ملوث گرداند و اگر وقتی از دوستی و حشمت یا نقصان مواهبی اجتناب  
کند در مخالطت و استتالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا



تکبری یا اجتر از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تا بی کند چیل مودت  
کپسته شود و وینی بهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت  
آهن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیایی و خلعتی دامن گیر آید که بسبب آن  
در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه  
زود تر تدارک کنند و آنچه بهر مسئله و سبب و حجت باشد از دل پاک بی غل و غش  
اظهار کنند که برکت راکستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بود باشد عتانی  
بلطف آیمخته بتقدیم رساند که گفته اند وَفِي الْعُقَابِ حَبِيقٌ بَيْنَ اقْوَامٍ  
و بس اثر آن بکلی از دل خود و از دل او محو گرداند و باید که مداومت مراسمات  
سبب ثقیفه محبت تنها نشود بل آن را در جمعی امور و اسباب مقرر دانند  
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا جیرنی دیگر فی المثل اعمال برزند و  
چپن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاض  
آهن نباشند پس چون صورت در دیوار از تغافل در تعهد بتشویش خواب  
می گراید بنکر که جفای کیسه که امید همه خیرات از او بود و اعراض از کسی که  
که انتظار مشارکت در سر او ضرا بد و بود چه تا ثیر کند بعد ما که ضرری از  
اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و خواه  
ضرری که از جفای دو پستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر  
دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوایل عداوت ایشان خوف

نی نهایت بود و انقطاع امید از جیرنی که آن را بدلی نتواند بودن بعد از  
حاصل و بالتزام مداومت مراعات از و خاست عاقبت فراغت می توان  
یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و هر امر چند با هر کس مذموم بود با دوستان  
استعمال کردن مذموم تر باشد چه از هر اقلع مودت حاصل آید و سبب آن بود  
که هر سبب اختلاف است و اختلاف سبب تباین و تباین مشتمل بر سه شریک  
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت اجتر از از تباین لازم شده است  
و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مرا سبب تشجید خاطر و تیزی  
ذهن باشد و بس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا  
بادد اید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال و عوام تافط نماید  
تا حاضران را انقطاع و تبلا ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرات  
این فعل نکنند بل این معاینه آنجا بکار دارد که ایشان را دقت نظر و حاضر  
جوابی و تذکر معاینه کمتر بود و غرض او از سفاست بر ملا آن بود که تا  
تجذبات این اسباب بر ایشان مشوش گردد و تحقیقت این کس از اهل بی  
و جباران روزگار باشد چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت طایغی  
شوند و یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در حرمت و انسانیت  
یکدیگر طعن کنند و تنبّع عیوب و عوار یکدیگر محمود شمردند تا حال میان  
ایشان عداوت رسد و در ازاله نعمت یکدیگر سعی کنند و کابسه کوفه



و انواع شرور را بخاند و این مجله از توابع و لواحق مرابا باشد و حذر کند از آنکه  
 بخل کند با دوست بعلمی و ادیبی که بدان متحلی باشد یا حجت و صناعت که در آن  
 ماهر بود بل جهان سازد که او را بحسبت و اسپنداد و ایثار افراد در آن باب  
 منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال  
 موصوف بود و حرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید  
 موسوم قبیحت فکیف که در مقتنیات که با نفاق زیادت کرد و بخل نقصان  
 پذیرد و محافقت و مزاحمت در آن باب مستدعی حرمان و نقصان نبوده  
 و و فور حظه یکی پستترم حسره آن دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که  
 بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تسوئ بنزدیک جهال یا از  
 خوف آنکه در مکسب فتوری و نقصانی بدید آید یا از روی پیک و جلکلی این  
 انواع قبیح و مذموم بود و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم  
 دیگران نیز بخل کند و ایشان را در انشا و افادت سرزنش و ملامت کند و این طایفه  
 بسیار که سان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان  
 باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافعی مودت و موجب  
 انقطاع اطاع اصداقا باشد و حذر باید کرد از آن که کسی از اصحاب و اتباع این کس  
 بذر چیزی از امور و اسباب دوست او بروی نیاورد و بپندیده تجاثر تواند کرد  
 تا بنفیس اوجه رسد یا حکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا

بعیب ذات اوجه رسد بل باید هیچ آفرین را از متقبلان و متعلقان او در ارتقا ب  
 این معنی طبع نیفتند نه از روی جد و نه از جهت منزل نه بوجه تصریح و نه از طریق  
 تعریض و چگونه احتمال ذکر نام محمود کس نتوان کرد که تو بشم و دل او باشی و خلیفه  
 و قائم مقام او در غیبت بل که تو خود او باشی به اگر چیزی از این نوع بگویش او رسد  
 شک کند که مصدران رای تو بوده باشی یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو مستغفر  
 شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود  
 موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او باشد چه طیب است و بتدبیر  
 غذایی معالجت کند رنجی را که تا اسپند بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این  
 موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و برو بوشیده دارد بل که این  
 معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرری آن عاید هر کسرد و باشد  
 و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان تمثلی یا حکایتی از غیر او اولی بود  
 پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی موزید و در میان بارت درج نماید  
 کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی شود  
 بود و تذکر خاطای که مستدعی اطمنان قلب و مزید شفقت و جفاوت  
 باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر  
 تا با جانب و اعدا رسیدن بوشیده داشت که حق دوست زیادت از آن  
 بود که او را در معرض مذمت اضداد و استحقاق اعدا آرند و در باب



صداقت از مداخلت تمام اجزاء تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع  
 نباید داد و در صورت قضی در میان اختیار مداخلت کنند و در اثناء اجازت  
 لذت سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایسته بزرگ و مقویه و آن را در دست  
 ترین صورتی بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یا بند بحدیتهای فراموش  
 و دروغها بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان  
 بعد اوت کشت و قد ما تمام را تشبیه کرده اند کسی که بناحق بنیاد دیوار را استوار  
 می خواشتند و بر آن گشت را جای طلبد تا چون تفحص و تفتیش بی حد رخنه یا بد  
 بکلنگ او را بزرگ ترکند و قواعد آن دیوار خراب کند تا موجب انهدام بنا  
 شود و درین باب حکایت و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب  
 اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست  
 کجور سببی قوی بخدیعت رو با می ضعیف در معرض اسپتصال حیوانات  
 عظیم آید تا ملکی تا هر مداخلت نماید که خوشتر در صورت ناصحان فرامایند  
 در حق وزرا و نصی؛ خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گردانند تا بعد از  
 فرط تمکن و انفا تصرف و ایشار ایشان بر اولاد خویش بخند و عداوت گرایند  
 و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که باب دوستیانی که  
 بروز کار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان را ذخیره اوقات  
 شاید پخته و بمنزلت ارواح در دلهای داده از سعایت ایشان حذر

کنند و نیکو گفتند این ابیات

وَأَعِزَّةٌ قَدْ كُنْتُ دَنْتُ وَجْهَهُمْ وَكَذَّاكَ كَلَّمْتُ يَحْسِبُنِي دَانُوا  
 كُنْتُ الْمُفْدَى بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ حَيُّوهُ رَأْسِي كَأَنْتِ الْإِيْمَانُ  
 فَسَعَى الْأَعَادَى بِالْمَنَامِ بَيْنَكَ حَقٌّ تَفَرَّقْنَا وَبَدَتْ وَبَانُوا  
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر  
 از اتم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر  
 فضایل خلقی بر شمر دیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود  
 مقصود باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رفیلت  
 بخور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا بحمایات  
 بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج امور مایل تا سلامت شامل در اخبار بعضی  
 فضایل با سپهائی خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتاب اموال در حریت  
 و سخاوت تا بفعل احوال قیام تواند بود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب  
 قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت تر و اقوتنا؛  
 مواد اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت موقتی  
 بتقصیر در الکتاب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند برایک هیچ  
 رفیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چنانچه حالات  
 حایل شوند میان مردم و جلکی خیرات و فضایل مردم را از لباس پس مردمی



بیرون روند و گفتیم که دوزترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف  
بیرون شوند و بوجوش و وجدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین  
فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطباء درین باب همین بود  
چنین باب اشرف ابواب مقالات باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم  
**مسئله پنجم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق**  
مردم باید که نسبت خود با احوال جلکی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او  
باصنافی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا، آن صنف باشد یا مقابل  
یا فروتر اگر بالای آن صنف باشد در رتبت اعتبار او را بر محافظت مرتبه  
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال  
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم  
با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه  
در باب پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود  
بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان و سیم  
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند  
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر  
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و ملق خالی نی  
معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجاملت و احسان کند و در

غیر

استقامت

استقامت و مدارات و صبر و معاشرت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نکند و او را  
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و اسباب منافع و  
مقادیر اموال تمجین و بتقصیر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب  
نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات الیین و اصلاح ایشان مرجو  
باشد و تواند بود که بعضی بروز کار بدرجه اصفیا و اولیا مخلص برسند و باید که  
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم دانند  
و بقصد حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع وجه بتکلف قیام کند و در حال  
ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم خلق و سپین عهد بتقدیم رساند  
تا همه درد و پستی او رغبت بیفزایند و بوقت اندک در مرتبه ایشان اتفاقی افتد و بجای  
و کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان نیفزاید و اتصال و قربت زیادت از  
معهود نطلبند و اما اعدا و نوع باشند دور و نزدیک و هر دو بدو قسم شوند  
اشکارا یا نهانی و اهل حقد از دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم  
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک اجتر از بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار  
و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب باید شد و اصل  
کلّی در پیوست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تملطف ایشان را دوست  
توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلای ایشان منقطع گردانند خود  
بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام بروتی زیادتی و محاملتی ظاهر



یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توقیر باید نمود و بهیچ نوع در نظام دشمنی  
رخصت نباید داد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا  
مبالات نباید نمود و اغصنا و تحل و مدارات استعمال باید کرد و از تادی و مناز  
و مناقشت دوری تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم  
و تعریض انتقال دول و اسپند عدا افکار دایم و موم متوالی و اضاعت اموال  
و کرامات و تحل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که  
در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقضی  
و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسپباب عداوت از آدمی بخی چیز بود  
تنازع در ملک و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم باشد  
و اختلاف را و طریق توقی از هر صنفی اجترار از سبب آن صنف بود و باید کار  
احوال دشمنان متفحص بود و در تقشیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت  
ایشان واقف گردد و مانند آن فراموش کرد و بدان بر انتقاض مسامح آن قوم ظفیرا بد  
و شکایت اعدا در مسامح رؤس و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مخراف  
ایشان قبول نکنند و مکایدی که پیکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند  
و آن جمع کنند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارند چه نشر معایب دشمن  
مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تأثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر  
کرد اندک سر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیه کند بیش از نشر تا چون

داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف پای گرد  
شاید و درین باب تحریری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و  
اسپند لازم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یا بدنام چیزی را  
بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلی و ضحرت ایشان بود همچنین معلوم کند که  
ظفر در مضمون آن مدرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویش را بر اضرار و منازعان  
تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضایی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بند و سبقت  
گیرد تا هم کمال ذات او و هم و من خصم تقدیم یافته باشد و دوپستی با دشمنان فراموش  
و بادوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرایط جرم و کیاست بود چه  
معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست  
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور  
چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرت نرساند و نفیس و ذات مرتکب را  
فی الحال مضرت بود که بسفها تشبه نموده باشد و هم خصم را بحال در از زبانی تسلط  
داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مؤزی زبان بعرض نصرین پیارا آلود کرد  
بتصور آنکه ابوسلم را خوش آید و از او بپندید دارد ابوسلم روی ترش کرد  
و او را از آن تعفف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان  
آلوده میکنیم باری در آنک زبانها با غرض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهند  
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن آسین نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشند



البته باید که شما نت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن  
 شما نت هم با خود کرده باشد و اگر دشمنی بجاییت او آید و از حرم او مانعی پکازد  
 یا در چیزی که اقتضا و فایده و امانت کند و اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال  
 نکند و مرگ و کرم بکار دارد و چنان کند که ملاست و مذمت بدشمن مخصوص کرد  
 و چپن عمد و نکو پیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود  
 اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم اجتر از از  
 مخالفت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کنند و پس قهر و قمع و این آخر تهمیه  
 بود و با وجودش شرط بران اقدام نمود اول اندک دشمن شیر بود و دوم انگ  
 هیچ وجه از وجوه جز قهر خویش را از تعرض او خلاصی نیبند و سیم انگ اندک که اگر ظفر او را بوی  
 زیادت ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد ارتکاب کند و چهارم انگ اظهار قصد و سعی  
 در ازاله خیرات از او مشاهدت کرده باشد و پنجم انگ در قهر او بر ذیلتی مانند خیا  
 و نفرت موسوم نشود و ششم انگ آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت  
 متوقع نبود مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود  
 مملکت از لوازم جزم باشد اما جسود را باظهار نعم و مراءت فضایل و دیگر چیزهایی  
 که مستعدی غیظ و ایذاء او بود و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و کداخته تن دارد  
 و از کید و اجتر از کند و جهد نماید در آنک مردمان بر پیرت و سپهرت او واقف  
 شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد

و هر کسی را بد آنچه پیشتر آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیک تر مثلا فصحا را آن  
 قومی باشند که بصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالفت کند و با  
 ایشان چون محاوره کند سخن ایشان بشنود و بشناشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند  
 اما در قبول قول هر کسی مساعدت ننماید و بطواهر احوال مغرور نشود بل که تامل کند  
 تا بر عرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن برود و صلی را و آن  
 جماعتی باشند که با صلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع ملح و ثنا گوید و  
 بکرامات و اصناف تجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزد یک  
 همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالغات و التقات  
 کند تا از ایذای او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان  
 توجه و تامل ننماید و بکافاه مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت ترک  
 مخالفت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجال و محاربات  
 با ایشان محظور شمرد و با اهل بکر تواضع نماید بل که بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن  
 متاثر و منزه نشوند که التکبر علی المتکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت  
 و تحقیر بود و در احصای خود متیقن شوند و بدارند که بر همه کس واجب است خدمت  
 و تامل کردن ایشان را و چون ضد این یا بند اند که گناه ایشان را بوده است  
 و ممکن که با سه تواضع چپن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان  
 استغافات واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بعینیت دارد و جهد کند



تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و غشیت ناسازگار صبر کند و مداراة و مجاہدت  
 استعمال فرماید و یقین داند که لیثان بدن صابر تر باشد و گریبان بفسن هم  
 برین منوال و غلط بامر کسی آنجه عقل اقتضا کند و جزم و کیا ست اشارت فرماید بکار  
 میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما  
 زبردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و پیرتهای  
 ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان  
 منع نکند و بران تحمل منتهی یا مؤدبانه طلبد و در ازاجت علت ایشان کوشد و خداوند  
 ان طباع ردی را که تعلم از روی شره کنند به تذبذب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان  
 تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علی که سبب توسل ایشان بود با غرض  
 فاسده از ایشان باز دارد و بیلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیک بود و بر فایده  
 مشتمل تر جت کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و پکایلان را اگر بلج باشند  
 از اینجا زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاح باشد  
 و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند  
 تا باشد که سبب اصلاح ایشان و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات  
 کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خلای در امور نفیس و عیال مؤدبی  
 نبود بر ایشان ایشار کند و ضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را  
 اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و باکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات

و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدیس تشبه نماید ان شاء الله تعالی

**فصل هشتم در وصایا و افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود**

چون از شرح مسایل حکمت علی برو جی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ  
 شدیم و در اسپتفا ابواب و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواهستیم  
 که ختم کتاب بر فضلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که  
 شاکر و خود را از سطا طالیس فرموده است می گوید معبود خویش را بشناس و حق او  
 نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب مقدم دار اهل علم را بکثرت  
 علم امتحان مکن بل اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای جیزی نخواه که  
 نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای  
 باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را  
 اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز و زو نخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی  
 از بنده بسخط و عتاب بنور بل تقویم و تأدیب باشد بر معنی حیات شایسته اختصار  
 مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نشود و حیات و موت را شایسته مشر مگر  
 و سبب اکتساب بر باشند بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که  
 محاسبه نفس در همه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تا مل کنی تا در آن روز هیچ خطا  
 از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تا مل کنی تا هیچ خیری اکتساب کرده یا نه  
 و سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یا دکن تا چه بوده در اصل وجه خوا شد

نویسنده این کتاب  
 شیخ الاسلام  
 ابوالحسن علی بن ابی طالب  
 قدس سره





بعد از مرگ هیچ کس را ایدامکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بد بخت انگس بود  
که از مکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود از چیزهای که از ذاق  
تو خارج بود مساز در فعل خیر با پستی آن انتظار سوال مدار بل که پیش از التماس افتتاح کن  
حکیم شمر کسی را که لذت های عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جوع کند  
و اندوخن شود و همیشه یاد مرگ کن و بگردگان اعتبار که حساست مردم از بسیاری سخن  
پنهان فایده او و اخباری که کند بجزئی که از آن سپوئل نباشد شناس و بدانک کسی  
که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذنب او بر شر مشتمل شل  
بارها اندیشه کن پس در قول آری پس در فعل که عالمی که دانست و دوست دار همه کس باش  
و زود خشم مباش که غضب بعبادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود بر آوردن  
حاجت او بفر دایم کن که توجه دایم که فردا چه حادث شود کسی را که بجزی گرفتار  
شود معاونت کن مگر آنکس که گرفتار بعل بد خود گشته باشد تا سخنان متخاکمان  
مفهوم تو نکرد و بحکم ایشان مبادرت منهای حکیم بقول تنها مباش بل که بقول و  
عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند و حکمت علی با آن جهان برسد و آنجا بماند  
اگر در نگو کاری برنجی بری رخ غماند و فعل نیک بماند و اگر از کنه لذتی یا بی لذت  
نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق  
حرم باشی نه شنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که تو متوجه بکافی شده که  
آنجا دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مکن و حقیقت

شناس که جایی خواهی رسید که خداوند کار و بند آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر  
مکن و همیشه زاد خود سپاخته دار که چه دانی که رجیل کی خواهد بود و بدانک از عطا و حظای  
تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود  
مکافات کن بدی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را  
و تعقل حال خویش کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منهای و در هیچ  
تا توانی تا توانی و پستی مکن و از خیرات تجاوز جایز شمر و هیچ سیه را در کتاب  
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سروری  
دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو موی دنیا از خود دور کن  
و از آداب پشوده امتناع منما و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مبیند و چون بکاری  
مشغول شوی از روی فنی و بصیرتی بدان مشغول باش بتوانگری تنگتر و معجب  
مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده یا دوست معامله جنان کن  
که بچاکم محتاج و با دشمن معامله جنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد با هیچ کس  
سفاهت مکن و تواضع با همه کس نگاه دار و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود  
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت  
اعتماد مکن و از فعل نیک شیطان مشو یا بچکس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت  
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن ایست و صایا، افلاطون  
که خواستیم کتاب را بران ختم کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی ممکن از توفیق اکس  
خیرات و اقنای حسنات کرامت کند و بر طلب خصلت خود حریص گرداند ان الله لطیف الخبیر



کتابخانه کهنه داران  
کتابخانه کهنه داران  
کتابخانه کهنه داران

تفت کتاب بعون الملك الوهاب جوين تائيد

في سنة عشر شهر محرم الحرام سنة

ثمان وستين وثمان

مائة

ف

رابعاً

اولم الذي جعله ماسوا اولم الذي بوسوا دن پيشوا  
راست لقم الذي خط استوا اولم الذي آتاه ذات هذا

مظري ذات خدا بيل لومي عين ذات كبريا بيل لومي  
سر بر عين سوا بيل ادومي

فضل نياض خدا بيل لومي سن دخت مستها بيل لومي  
حاصل غرض سها بيل لومي كنت كنز مستها بيل لومي

روح قدسيه قبا بيل لومي مهر جان عسل صهي ر  
آيت نهد خدا بيل لومي كاف و ما و لام و با بيل لومي

اولم الذي  
طالب اول بيل  
طالب اول بيل  
طالب اول بيل